



سرود «هات» ۳۰ «گاتها»

دونیروی همستار
در فرزان زرتشت

دکتر حسین وحیدی

سرود «هات» ۳۰ «گاتها»

دونیروی همستار

در فرزان زرتشت

دکتر حسین وحیدی

انتشارات اشا

چاپ اول

تاریخ: اردیبهشت ماه ۱۳۶۰

حق چاپ برای نویسنده محفوظ است

پیشگفتار

هات ۳۰ گاتهایکی از ژرفترین و پربارترین و دل‌انگیزترین بخش‌های گات‌هاست. در این بخش اشوزرتشت با اندیشه ژرف و بینش روشن، جهان بینی خود را در بالا – ترین مرز درستی و استواری آشکار می‌سازد. این جهان بینی برپایه همزادی و همستاری است بدینسان که جهان هستی آوردگاه دو مینو و دوکشش و دو نیرو و دو گوهر همزاد و همستار است و همه پدیده‌ها و رویدادهای هستی از برخورد و گلاویزی این همزادی و همستاری برمی‌خیزد.

بازتاب این بریست‌هستی در اندیشه و منش آدمی و زندگی‌ها زمانی آ او به دوچهر "سپنتمان" و "اهرم" در می‌آید که سپنتمان، اندیشه نیک و سازنده است و اهرمن اندیشه بد و ویرانگر و رفتار و کنش آدمی از چیرگی هر یک از این دو چهر در اندیشه وی پیروی می‌کند، همچنانکه ساختار و کنش‌های‌ها زمانی نیز بازتابی از چگونگی فرمانروایی هر یک از دو نیروی یاد شده است.

در فرزان اشوزرتشت، در جنگ بین سپنتمان و اهرمن، بر اثر نبرد و پیکار پیگیر مردمان درست‌اندیش سازنده با نیروهای ویرانگر و تباهنده سرانجام پیروزی با نیروهای سازنده است.

در فرزان اشوزرتشت سوشیانس‌همان امید به پیروزی مردمان نیک‌اندیش و سازنده و برآیند کوشش آنهاست که سرانجام در زندگانی مردمان آشکار می‌شود و همه

۱ – تضاد – دیالکتیک

۱ – اجتماعی

کنش‌های اهریمنی را نابود می‌سازد.

بدبختانه همانگونه که درباره همه حستارهای کیش زرتشتی و اندیشه بلنداشو زرتشت کژداوری و کژاندیشی و کژگویی هست در این باره نیز بسیاری از گفته‌ها و داوری‌ها نادرست و برخی همراه با تیره‌دلی است. گفته‌هایی چون جنگ اهورامزدا و اهرمن بودن دو خدای نیکی و بدی و بخش کردن همه سازه‌ها و نیروهای گیتی به دو بخش نیک و بد، گفته‌هایی است که هرگز با راستادی اندیشه‌های اشوزرتشت و درو نماییهات ۳۰ و دیگر گفته‌های گاتها سازگار نیست. نویسنده این دفتر کوشیده‌است با برگردان هات ۳۰ همانند هات ۲۹ آنرا با زیبایی شعر گونه گزارش نماید، گوا اینکه هرگز این دفتر نمی‌تواند آنچه را که در هات یاد شده آمده باز گو کند. برای آگاهی از درونمایه هات ۳۰ می‌باید دفترهای بسیاری نوشته شود و هریک از واژه‌ها و بندهای آن به شایستگی گزارش گردد. این دفتر پیشگفتاری است بر آنچه در گزارش هات ۳۰ می‌باید نوشته شود.

درباره شماره‌گذاری بخش‌های گاتها یادآور می‌گردد که یسنا که یکی از دفترهای اوستاست، دارای ۷۲ هات یا بخش است که گاتها که دیرینه‌ترین بخش‌های اوستا و سروده خود زرتشت است در این دفتر است. گاتها هفده بخش است که از هات ۲۸ یسنا آغاز می‌گردد. یادآوری دیگر اینست که چون در این دفتر و دفترهای آینده واژه‌ها و زبانزد های اوستائی و زرتشتی بسیار است سفارش می‌شود که خواننده پیش از خواندن ایسن دفتر، دفتر "دین پایه زرتشتی" نوشته نویسنده را بخواند.

(۳۰) (۳۰)

(۱) سخن گویند و اندر این درسه درسخ پیوسته
 و گویند و سخن درسخ بر درسخ پیوسته و از و سخن
 سخن درسخ سخن درسخ سخن درسخ
 سخن درسخ سخن درسخ سخن درسخ سخن درسخ
 سخن درسخ سخن درسخ سخن درسخ سخن درسخ
 سخن درسخ سخن درسخ سخن درسخ سخن درسخ
 سخن درسخ سخن درسخ سخن درسخ سخن درسخ

ستایش و هومن

اینک سخن می دارم برای آنانکه خواستار شنودند ،
 و برای دانایان ،
 از دو مینو ،
 و می ستایم اهورا را ،
 و می ستایم وهومن را ،
 و می ستایم دانستنی های نیک اش را .
 تا به رسایی رسید و روشنایی را دریابید .

(۵) سدرسغ. سدرسغ. سدرسغ. سدرسغ.
 سدرسغ. سدرسغ. سدرسغ. سدرسغ.
 سدرسغ. سدرسغ. سدرسغ. سدرسغ.
 سدرسغ. سدرسغ. سدرسغ. سدرسغ.
 سدرسغ. سدرسغ. سدرسغ. سدرسغ.
 سدرسغ. سدرسغ. سدرسغ. سدرسغ.

کردار نيك و بد

بند ۵

از این دو مینو آنکه پیرو دروغ است ،
 بدترین کردارها را برمی گزیند ،
 و آنکه دارای پاک ترین منشهاست ،
 و آنکه اندیشه او را فروغی استوار و پایدار فرا گرفته ،
 و آنکه اهورا خشنود می سازد ،
 و آنکه با کردار درست به راه مزدا می رود ،
 راستی را برمی گزیند .

سازمان امور اقتصادی و تأسیسات دولتی

(۶) مدرسین و معلمان و سایر کارکنان و کارمندان و
 و سایر کارکنان و کارمندان و سایر کارکنان و کارمندان
 و سایر کارکنان و کارمندان و سایر کارکنان و کارمندان
 و سایر کارکنان و کارمندان و سایر کارکنان و کارمندان
 و سایر کارکنان و کارمندان و سایر کارکنان و کارمندان
 و سایر کارکنان و کارمندان و سایر کارکنان و کارمندان

آهویمن خشم

از آن دو کژاندیشان راستی را برنگزیدند ،
 زیرا بهنگامی که دو دل بودند فریب بر آنان فرود آمد ،
 و از اینرو به اندیشه بد گرائیدند ،
 و به خشم رو کردند ،
 و هستی مردم را به تباهی کشانند .

(۱) سید محمد باقر و سید محمد تقی
 سید محمد باقر و سید محمد تقی
 سید محمد باقر و سید محمد تقی
 سید محمد باقر و سید محمد تقی
 سید محمد باقر و سید محمد تقی

تازه گردانی - سوشیالیسم زندگی

بند ۹

بشود که در (پرتو تو) از کسانی باشیم که این جهان را تازه سازند ،
 ای خداوند خرد و ای بخشنده هستی ،
 باشد زمانی که خرد گرفتار گمراهی شود ،
 راستی بیاری ما آید ،
 و اندیشه ما را بتو نزدیک گرداند .

بربال و هومن

اینک سخن میدارم برای آنانکه خواستار شنودند ،
و برای دانایان ،
از دو مینو ،
و می ستایم اهورا را ،
و می ستایم وهومن را ،
و می ستایم دانستنی های نیک اش را ،
تا به رسایی رسید و روشنایی را دریابید .

هر بامداد ،
پیش از برآمدن آفتاب ،
آنزمان که جهان رنگ تازه می گرفت ،
و کران ارغوانی می گشت ،
و خروس سپیده خیز بانگ سپیده دمان برمی کشید ،
از مهرایش بیرون می شد ،
و همانند هر روز ،
نگران پیرامون و فرادید خویش ،
به اندیشه فرو می رفت .
مهراب او خانه خرد بود و خانه اندیشه بود ،

خانه مهر بود و خانه وهمن بود ،
دیرگاهی بود که او بدین مهرباب آمده بود ،
مهرایی در دل کوهستانی آرام ،
با ستیغ‌های برافراخته ،
و دامنه‌ها و دره‌های سرسبز .
او بدین جای آمده بود ،
تا آرام و دور از همه هیا بانگ‌ها ،
ببندد پشود و بسنجد و رازهای هستی و زندگی را دریابد ،
و برای آنها پاسخ و چاره بجوید .
پیامبر راستی ،
اشو زرتشت اسپنتمان ،
در زمانی دراز ،
برتیزبال وهمن ،
پهنه آسمانها را در نور دیده بود ،
و از فراترین فرازها ،
با دیده خرد و بینش دل ،
همه چیز را دیده بود و همه چیز را دریافته بود .
و اینک ،
دیده‌ها و شنیده‌ها و اندیشه‌ها و دریافته‌های ژرف و گهربار خویش را ،
با واژه‌هایی زرین ،
و سرودهایی زمردین ،
به خامه می‌کشید .
او می‌گفت و می‌سرائید ،
و دیری نمی‌گذشت ،
که سرودهایش ،
همانند پرتو خورشید ،
سرزمینها و مرزها و بوم‌ها را در می‌نوردید ،
و بردلها و جانها می‌نشست ،
و بمانها گرمی و روشنایی می‌بخشید .

پیامبر راستی ،
زرتشت اسپنتمان ،
نخست از دانایی یاد می‌کرد ،
و برای دانایان سخن می‌گفت ،
چون خود تندیس فرزانی و دانایی بود .
او پیکار آغازینش با نادانی بود ،
با گمراهی بود ،
و با نابخردی بود .
ستایش بزرگ پیامبر پیوسته از ،
چیستا و چیستی^۱ بود .
"از دانش و آگاهی بود ،
که به مردمان ،
درستی و سپیدی بخشاید ،
و راهبر مردمان است به ،
به نیکی و پیروزی ."

"می‌ستایم ،
درست‌ترین دانش و رجاوند مزدا داده را که ،
راه نیک نماید ،
و به گذرگاه نیک کشاند ،
و آنچه را که دلخواه است ،
و آنچه را که در آماج است ،
باجام رساند ،
و گشایش نیک بخشاند ."

ای دانش ،
هرگاه فراروی من روی ،

۱ - واژه‌های اوستائی چیستی و چیستا بمعنای دانش

با من باش تا به تو برسم ،
و هرگاه از من بازپس شوی ،
بشتاب تا مرا دریایی .^۱

از دیدگاه پیامبر راستی ،
همه خوشی‌ها و شادی‌ها و بهزیوی‌ها از دانش است ،
از دانش است که کشور آباد گردد ،
راههای هموار در دل کوههای سخت و بلند پدید آید ،
توان و سود همگان فراهم شود ،
و آشتی و دوستی و رامش و آسایش گسترش یابد .
پیامبر راستی ،
همچنین خرد را می‌ستود ،
و سخن اندیشه انگیز دل آگاهانه^۲ را می‌ستود .

“ می‌ستاییم خرد سرشتی و خرد دریافتنی ،
و توانایی شناخت همه بودها وهست‌ها ،
و فرهنگ فرهنگ‌ها ،
سخن ورجاوند دل آگاهانه اندیشه انگیز ،
که مردمان را در گذرگاه بدی و نیکی ،
از دروخ بدی برهاند ،
و بسوی بهشت خوبی‌ها که سرچشمه خوشی و رامش و روشنایی است برساند . ”^۳

و پیامبر راستی
وهومن را می‌ستود
خرد در هستی و خرد در اندیشه آدمی را ،

۱ - هفتن پشت

۲ - مانتره = سخن اندیشه انگیز دل آگاهانه .

۳ - خرده اوستا - ستایش خداوند یکتا

خرد نهفته در همه پدیده‌ها و رویدادها ،
و خرد پاک و فزاینده ،
که پرتو آفرینندگی مزداست ،
و همه نیکی‌ها و فزاینندگی‌ها و آفرینش‌ها و گسترش‌ها از اوست .
پیامبر راستی ،
هنگامی که برآمدن و فرو شدن خورشید و آفتاب را می‌نگریست ،
هنگامی که روشنایی روز و تاریکی شب را می‌پائید ،
هنگامی که روئیدن و شکفتن و پژمردن و مردن گل را میدید ،
هنگامیکه آمد و شد و زایش و میرش انسان و همه جانداران را درمی‌یابید ،
و هنگامی که در فراخنای هستی ،
بیکران پدیده‌ها و بیشمار رویدادها را می‌پژوهید ،
به اندیشه فرو می‌شد ،
و سرانجام ،
در درون همه این دیدنی‌ها ،
وهومن را درمی‌یافت ،
خرد هستی‌را ،
و برای شناخت خرد هستی بود که ،
دانش و دانائی را می‌ستود و می‌فرمود :

" دانا می‌باید با دانش خویش نادان را بی‌اگاهاند .
نشاید که نابخردان و نادانان در گمراهی بمانند "

به کسی باید گوش فراداد ،
که از راستی برخوردار است ،
به آن دانائی که ،
درمان بخش زندگانی است ،
آنکه دانش را می‌ستاید ،
برای نیک اندیشیدن و نیک گفتن و نیک رفتار کردن ،
و برای گامیابی ،

آن راست ترین آفریده ورجاوند مزدا ،
که نیرو به پاها و شنوایی به گوش‌ها و نیرو به بازوها و درستی به سراسر تن و
پایندگی به سراسر تن بخشد .

" همه اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک از دانش و آگاهی است ،
و همه اندیشه و گفتار و کردار زشت از نادانی است .

پیامبر راستی ،
در زندگی مردمان نیز ،
همه چیز را برخاسته از خرد و اندیشه می دانست .
او هنگامی که به پیرامون خویش می نگریست ،
و هنگامی که کز اندیشی‌ها و کز گوئی‌ها و کز کردار و پیه‌های مردم را میدید ،
درمی یافت که همه اینها از کم توانی و کم سویی فروغ خرد و اندیشه در مردمان
است .

او سخن‌های پوچ و یاوه و دل‌آزار مردمان را می شنید ،
و در پس هر گفته و واژه‌ای که گوش و دل را می آزد و می خراشید ،
خردی شکسته و اندیشه‌های تاریک و نارسا را میدید .
خرد و اندیشه‌های که ،
گره‌ها و آزارهای روانی ،
کوچکی و پستی و زبونی ،
پندار بافی و سبک مغزی و کز اندیشی ،
دروغ و ترفند و فریب ،
توان و فروغ را از آن برگرفته است .
پیامبر راستی ،
میدید که چگونه مردمان ،
بجای پیروی از خردروشن و اندیشه درست ،
با انگیزه پندارهای سست و با انگیزه خواستها و آرزوهای پست و پلید خود ،
از راه درست و شایسته زندگی دور می شوند ،

و پای در بیراهه و تاریک راه‌های می‌گذارند ،
که پایان آن ،
حز رنج و درد و دریغ چیز دیگری بجا نمی‌گذارد .
پیامبر راستی ،
اشو زرتشت اسپنتمان ،
که خود تندیس خرد و نیک اندیشی بود ،
و با خرد روشن و بینش درست خود ،
همیشه چیز را خردمندانه میدید و خردمندانه درمی‌یافت ،
بمردمان هشدار می‌داد ،
و آنها را به پیروی از خرد روشن و اندیشه نیک فرامی‌خواند .

" رفتار به خرد کنید که هر چیزی درگیتی به خرد آفریده شده است .
با خرد همیشه در آسایش و بی خرد همیشه در رنج است .
با خرد زنده و بی خرد مرده را ماند .
خوبی و بدی زندگی و فراخی و تنگی روزی از خرد است .
خرد از گرفتاری برهاند و بی‌خردی به گرفتاری بیفکند .
خرد پاسبان جان و نگهبان تن است .
خرد هم در توانایی خوب است و هم در کم‌مایگی .
به گاه توانایی خرد یارودر کم مایگی پشت و پناه و پاسبان توست .
توانایی از خرد است ،
سروری از خرد است
رادی از خرد است ،
دینداری از خرد است
کارآمدی از خرد است ،
نیکوکاری از خرد است ،
توانگری از خرد است .
و بهروزی و بهزیستی و بهگامی از خرد است . "

و پیامبر راستی ،
 اهورا را می ستود ،
 و دانستنی های نیک اشا را می ستود .
 ستایش پیامبر از اهورا ،
 ستایش از خرد هستی و نیروی بخرد و بهنجار و پوینده و آفریننده هستی بود .
 و نکوهش خدایان پنداری بود ،
 نکوهش بی خردی در شناخت هستی و سرچشمه هستی بود .
 نکوهش پندارهایی بود ،
 که نیروی اندیشه و خرد مردم را به گمراهی و تباهی کشانده بود .
 پیامبر راستی ،
 هنگامیکه میدید و می شنید که ،
 چسان مردمان نابخرد و نادان ،
 بجای رو کردن به روشنایی و به فروغ ،
 و به زندگی و به چهرهای زیبای هستی ،
 و بجای اندیشیدن و درست اندیشیدن و درست دریافتن ،
 تندیس پندارهای تیره و نابخردانه خود را به ،
 به چهر خدایان پنداری و "بت" و "دثوا" درمی آورند و می پرستند ،
 و در پای آن ،
 زندگانی خود و همه دارشهایی^۱ را که خدای راستین بدانها داده است ،
 و همه کششها و انگیزهها و خواستههای خوشی آورتن و روان خود را به نابودی
 می کشانند ،
 به اندیشههای ژرف فرو می شد ،
 و با دیویسنیها^۲ و اندیشههای تاریک آنها به ستیزه برمی خاست .
 و جنگ بزرگ زمان پیامبر ،
 جنگ باورمانی و اندیشههای ،

۱ - نعمت

۲ - پرستندگان خدایان پنداری

میان مزدهیسنی‌ها و دیویسنی‌ها بود .
مزدهیسنی‌ها پیروان فروغ و راستی و کار و آبادانی بودند ،
و دیویسنی‌ها پیرو تاریکی و دروغ و دست یازی و تاراج ،
مزدهیسنی‌ها ،
اهورای آفریننده و شادی آفرین و سازنده را می‌پرستیدند ،
و دیویسنی‌ها ،
خدایان پنداری ،
تندیس خواستهای بداندیشانه و تاریک و ویرانگر خود را .
و در برابر دیویسنی‌ها بود ،
که پیامبر راستی ،
افرازنده درفش درخشان مزداپرستی و پاکی و راستی ،
سخن می‌گفت ،
و اندیشه‌های والا و بلند خود را به رشته سرود می‌کشید .
سخن و سرودی که بازتاب آن‌ها چنین بود :

ای دیویسنی‌ها ،
ای پویندگان راههای تاریک ،
و ای گمراهان ،
دست از دتوهای خود بشوئید ،
ان دتوایی که ساخته پندارهای شماست ،
دتوایی که ،
تندیس ترس‌ها و ناتوانی‌ها و امیدها و دلهره‌ها و آرزوها و خواستها و ناآگاهی—
ها و نادانی‌های شماست ،
دتوایی آدمی‌گون ،
نشسته بر آسمانها و زمین ،
که بر اندیشه و دل و جان و گفتار و کردار شما فرمان می‌رانند .
دتوایی که ،
گاه شما را امید می‌بخشد ،
و گاه می‌هراساند ،

گاه می‌نوازد ،
و گاه می‌آزارد ،
گاه خشمگانه کیفر می‌دهد ،
و گاه نرم دلانه به پاداش می‌رساند .
آن دثوارا ،
از اندیشه خود بزدائید ،
و به خدای راستین یگانه رو کنید ،
به آفرینش ،
و نمودهای آفرینش ،
به آفریدگار و آفریده‌ها .
دیدگان خود را بگشایید ،
و اندیشه خود را بگسترانید ،
ببینید و بشنوید و ببندیشید و بخوانید و بیاموزید و دربیابید و بسنجید و باز
بکاوید و برگزینید .
به نمودهای آفرینش بنگرید ،
به چهرهای گوناگون ،
زایش و جنبش و رویش و بالش و فروزش و فراورش و کاهش و میرش .
آسمان را بنگرید ،
در شبانگاه ،
چشمک ستارگان و پرتوافشانی و پویش ماه ،
و به بامداد ،
برآمدن و درخشش و تابش خورشید را .
و در پهنه زمین ،
بگردید و ببینید و بیازمایید ،
دریاها و کوهها و رستنی‌ها و جانورها را ،
و نمودها و پدیده‌های بیشمار دیگر را .
خدا را این گونه بشناسید ،
که اگر این چنین شناختید ،
در خواهید یافت که ،

خدا و آفریدگار یعنی :
فزاینده‌گی و رویندگی و آفرینندگی ،
خدا یعنی :
زیبایی و مهر و پیوستگی ،
خدا یعنی :
سازندگی و بهسازی و رامش و شادمانی .
اگر خدا را این گونه شناختید ،
آنگاه ،
به همه نمودهای آفرینش ،
و به همه نیروهای سازنده و به‌ساز هستی ،
و به همه مردمان نیک آفریننده ،
مهر می‌ورزید ،
و به زوارش نیروهای آفرینش و مردمان نیک آفریننده در می‌آئید .

“ سپاس به آفریدگار بزرگی که ،
با نیروی دانش همیشگی و برتری خویش ،
امشاسپندان و ستودگان ،
بهین روشنایی و سرای سرود و گردآسمان ،
خورشید رخشنده و ماه تابان ،
و بیشمار ستارگان ،
و باد و هوا و دانش و آب و گیاهان ،
و فلزها و جانوران و مردمان را آفرید .
ستایش و ستایش خدای نیک‌کرداری که ،
از همه آفریدگان گیتی ،
آدمی را با دهش نیروی سخن‌گویی و هوش و داد ،
بر دیگر آفریدگان شهریاری بخشید ،
تا با بدکاران هماوردی و پیگار کند و بر آنان چیره گردد .
ای آفریدگار نیک‌کردار ،
کارهای خود بخواست تو کنیم ،

و پرستشی را که با اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک باشد ،
و در گذرگاه نیکی و بدی ،
مارا بسوی راه روشن و راستگی و آسودگی رهبری کند ،
و از رنج گذرگاه دوزخی برهاند ،
انجام میدهیم^۱ ."

و چرا پیامبر راستی ،
اهورا و دانش و دانایی و آموختن و وهومن و اشا را می ستود ؟
برای بهزیوی مردمان ،
برای آنکه آنها را از تاریکی برهاند و به روشنایی برساند .
برای بالندگی آنها ،
برای آنکه آنها را از ماندن و ارمست^۲ بودن در آورد ،
و به جهان "خرداد" ،
به جهان خرمی و رسائی و بالندگی بکشاند .
پیامبر ، که همه چیز جهان را پویا و بالنده میدید ،
آدمی را نیز زیر فرمان بالندگی و خرمی و رسایی می دانست .
و پیوسته "فروهر" و "فروردین"
نیروی پوینده هستی ،
نیروی پوینده روانی و تنی زنان و مردان پارسا را می ستود .

نیرویی که ،

"آفرینش از اوست ،

نیرویی که ،

آسمان را در بالا نگه میدارد که از فراز پرتو افشاند ،

این زمین و گرداگرد آنرا می آفریند .

۱ - ستایش خداوند - خرده اوستا

۲ - رکود

زمین فراخ اهورا داده را می‌آفریند .
زمین بلند و پهن در بردارنده بسا چیزهای زیبا ،
حانداران و بیجانها و گوههای بلند .
نیروی که از آن ،
گشتاب را^۱ در زهدان مادران می‌بندد و به کودکی زیبا فرا می‌گرداند ،
آبها از سرچشمه‌های خشک نشدنی روان می‌گردند ،
گیاهان می‌رویند ،
بادها می‌وزند ،
و باران می‌بارد .
نیروی که ،
حانداران سودمند از آن پدید آیند .
گیاهان از آن شادابی گیرند ،
خورشید به راه خود گردد ،
ماه به راه خود گردد ،
ستارگان راه خود سپرند ،
و آدمی در روند بالندگی و رسایی و فرایزی افتد ،
و زندگی‌ش بارور و شکوفا گردد . " ۲

پیامبر راستی ،
آدمیان را چونان حویباری روان می‌انگاشت ،
که اگر پوینده و روان باشند ،
پیوسته پاک و بری از هر بویی و رنگی ،
همراه حویبار می‌روند و می‌پویند و سرانجام ،
بدریاها می‌پیوندند ،
و مایه زندگی میشوند .
اما ،

۱ - نطفه

۲ - یشتها

اگر بمانندواز روند پویندگی بازمانند ،
چونان آبی که در برکهای مانده است ،
بویناک می شوند و می گندند ،
و سرانجام ،
بدون اینکه مایه زندگی کسی و چیزی شده باشند ،
چون گرمگان خرد و پلید ،
می خشکند و از میان برمی خیزند .

پیام بزرگ

بهترین (پیام) را با گوش‌هایتان بشنوید ،
و با اندیشه روشن خود آنرا دریابید ،
و پیش از آنکه رویداد بزرگ در رسد ،
هر یک از شما برای خویش ،
یکی از دو راه را برگزینید ،
و برستی بی‌اخیزید ،
و پیام را بگسترانید ،

پیام بزرگی است ،
پیام شنیدن ،
با اندیشه روشن دریافتن ،
و از دو راه یکی را برگزیدن ،
و پیام را گسترانیدن .
و این پیام بزرگ ،
در زمانیکه ،
شیوه انگیزش را نه چنین پایه و مایه‌ای بود ،
بزرگترین پیام ها بود ،
پیام آزادی اندیشه ،
و پیام دریافت درست ،
و پیام آزادی‌گزینش .

و برای دریافت ژرفی این پیام ،
می باید ژرفنای تاریخ را بنگریم ،
و روند انگیزش را در باورها و کیشها ببینیم .
از دیر باز ،
در نهادها و کیشها و دینها و آرمانهای گوناگون ،
دو گونه شیوه انگیزش می بوده است .
یکی شیوه آنکه :
رفتار چنان کن ،
که گفتا ندومی گویم و اندیشیده اند و می اندیشم .
و شیوه دیگر :
بیندیش و برگزین و بیافرین ،
و رفتار برپایه خرد و اندیشه و آفرینش اندیشهات کن ،
و از خرد و اندیشه دیگران نیز بهره بگیر .
شیوه نخست ،
که با زور و آزار و خون و کشتار همراه می بود ،
آدمی را در چهار چوب ویژه ای زندانی می کرد ،
و راه پویش و جنبش و بالش را بر اندیشه او می بست .
و شیوه دیگر ،
شیوه پیامبر راستی ،
شیوه آزادی اندیشه بود .
آماج پیامبر ،
بار کردن اندیشه خود بر دیگران نبود ،
و تنها به بارور ساختن اندیشهها می اندیشید .
پیامبر راستی می خواست ،
اندیشهها با آزادی گزینش و با پرورش ،
چنان توانا گردند ،
که توانایی باروری و آفرینش و زایش بیابند .
پیامبر راستی ،
اندیشه را بزرگترین دارشهای آدمی می دانست ،

و پیوسته مردمان را بداشتن پاس این دارش بزرگ آگاهی و هشدار می داد .
پیامبر ،
مردمان را برمی انگیخت که ،
اندیشه خود را بکار اندازند و بیرورانند و بورزانند ،
و برای شناخت و بازگافت^۱ دشواریها و پرسشهای زندگانی خود از آن یساری
بگیرند ،
تا بتوانند پیش از آنکه رویدادی بزرگ در رسد ،
با نیروی اندیشه به پیشباز آن بروند و راه درست را برگزینند .
پیامبر میخواست ،
اندیشه مردمان را بگونه‌ای بیرورانند ،
تا بحای یک گل هزاران گل بشکفد ،
و جهان گلباران اندیشه‌ها گردد .
پیامبر راستی ،
آزادی اندیشیدن و آزادی گزیدن را چنان ارجمند می دانست ،
که پیروانش را برمی انگیخت ،
که بپاخیزند و این پیام بزرگ را بگسترانند .
و گستردن این پیام ،
پیام آزادی اندیشیدن و آزادی گزیدن ،
در آن زمان که برفراز اندیشه‌ها تنها زور و خون و کشتن فرمان میراند ،
پیامی بود که در سینه تاریخ نوشته شد ،
و مایه حاودانگی گرفت .
و اینک ،
که زمانی دراز از گفتار و اندرز و فرزان پیامبر گذشته ،
با نگاهی به سرنوشت آدمیان ،
و آنچه بر آنها در سرزمین‌ها و در زمانهای گوناگونی گذشته ،
درمی یابیم ،
که آزاد بودن و آزاد نبودن اندیشه چه بوده ،

و از بودن نهادهایی برپایه آزاد نبودن اندیشه در بسیاری از سرزمین‌ها و
زمانها ،
چه بر آدمی رفته است ،
و چه رنجهای بیکران ،
و چه ستم‌ها و بیدادها و دردها و شکنجه‌های بی‌پایان او را دربرگرفته‌است .
و باز درمی‌یابیم ،
در آن زمانهای کوتاه که در پرتو آزادی ،
اندیشه اخگری زده و پرتوی افشاننده ،
چگونه زندگی آدمیان دگرگون شده ،
رازهای هستی بروی او گشوده شده ،
و راه خوشبختی و بهزیوی برای او نمایان گشته است ،
و گردونه زندگی آدمی که از مرداب تنگ اندیشی و تاریک اندیشی و بداندیشی
بیرون شده ،
با چه تندی و شتابی بسوی بالندگی و رسائی و فروغ و روشنایی پیش رفته و
مایه فرایزی او گردیده است .

دومینو

" و آنگاه که آن دو مینو در آغاز آفرینش بهم رسیدند ،
یکی زندگی را بنیاد نهاد و آن دیگری نازندگی را ،
وهستی را تا پایان چنین (روندی) خواهد بود ،
و (در روند زندگی) بدترین جایگاه ،
پیروان دروغ را خواهد بود ،
و بهترین جایگاه ،
پیروان راستی را . "

در روزگاری بس دور ،
پیامبر راستی ،
در مهرايش و برای یاران و پیروانش ،
این سخن را گفت ،
و این پیام را به مردمان رسانید .
پیامبر سخنش را سرود ،
سخنی کوتاه ،
اما ،
چون دریایی پر بار و گهر خیز .
مردمان سخن و سرود پیامبر را شنیدند ،
هم آنها که پیامبر را دیده بودند ،
و هم فرزندان آنها ،

و هم زادگانهای^۱ پی‌درپی آنها .
اندیشه‌وران ،
پویندگان راه دانش ،
سرایندگان ،
پژوهشگران ،
و هرکسی که با زندگی و نمودها و رویدادهای آن آشنا می‌گشت ،
درمی‌یافت که سرود پیامبر چه بوده و چه رازی از رازهای بزرگ هستی را باز
نموده است ،
و چگونه بانگش همستار گرانه ،
ریشه‌کنش‌های هستی ،
و پایه و کنش‌های زیست‌آدمی را شناخته و دریافته و بازکاویده ،
و اندیشه‌آدمی را برای شناخت درست ،
و دریافت درست ،
و بازگفت درست هستی و نمودهای آن روشن و توانا ساخته است .
و اینک ،
گوشه‌هایی از نمودهای هستی و زندگی بر پایه نگرش همستاری و نگره پیامبر
راستی .

شگفتا از زندگی ،
و شگفتا از زایش و رویش ،
خاک تیره بی جان است ،
و آب پاک روان بی جان ،
و شاخه‌ستبر درخت در زمستان بی جان .
اما ،
زمانی که پرتو خورشید فروردین ماه گرمی می‌گیرد ،
و هنگامی که باد بهاری می‌وزد ،

و بگاهی که نخستین باران بهاری بر زمین می‌ریزد ،
همه این بی‌جانها جان می‌گیرند .
خاک شکفته میشود و از دل آن گیاهان و گلها و سبزهها بیرون میزنند ،
آب مانند افسون و جادویی به هر جا که میرسد با خود زندگی و زایش و رویش
را به ارمغان می‌آورد ،
شاخه درخت ستبر دهان می‌گشاید و از درون آن حوانه‌ای نازک سربرمی‌زند ،
زمین می‌شکوفد ،
و کوه و دشت و دره و کوه با گل و شکوفه می‌حوشد .
جانداران به تکاپو درمی‌آیند ،
و اوایهای دلکش خود را که در آنها خواستن و نواختن است سر میدهند ،
جانداران باکشی دلا انگیز بهم می‌پیوندند ،
و دیری نمی‌گذرد ،
که از درون تخمی نازک حوجهای بیرون می‌چهد ،
و از میان زهدانی نرم نوزادی پای به زندگی می‌نهد .
و همپای با این رویش و زایش دلا انگیز ،
جنبش و جوشش برای پرورش و رویش و بالش نوآمدگان نیز در می‌گیرد .
گیتی و هر چه در آن است می‌پوید ،
جهان می‌بالد ،
زمین بستر خویش می‌گستراند ،
زمان همه چیز را می‌زایاند ،
و این رویش و زایش شگفتی آور ،
هر چه را که فرسوده و کهنه است می‌میراند ،
و هر چه را که تازه و نواست می‌زایاند و می‌پروراند .
و بنگریم ،
نمودی از نمودهای روینده زاینده را ،
دانه گندمی را که روی زمین افتاده است .
دانه گندم بیجان می‌نماید ،
دانه خاموش و آرام و مرده ،
اما ،

همین دانه آرام و خاموش و بیجان ،
 زمانی دیگر ،
 و به هنگام بهار ،
 هنگامی که بر خاک می افتد ،
 در برابر پرتو خورشید و ریزش باران ،
 جان می گیرد و به جنبش و پویش درمی آید .
 در درون دانه گندم ،
 دریایی جنبش و پویش و فراگشت شگفتی آور در می گیرد .
 یاخته های درون دانه ،
 هر یک راه ویژه ای در پیش می گیرند ،
 گروهی درون زمین را میکاوند ،
 و گروهی رو به روی زمین می نهند و خود را بسوی آفتاب می کشانند ،
 گروهی ریشه را میسازند و گروهی جوانه را .
 و در این میان ،
 دیری نمی گذرد که خود دانه از میان برمی خیزد و به چهره دیگری فرا می گردد ،
 چهری که می رود پایه و خوشمای بسازد با دانه های گندم دیگر .
 و اینست راز بزرگ رویش و زایش و میرش ،
 در دل دانه گندم هم ریشه هست و هم جوانه ،
 هم پایه هست و هم خوشه و هم دانه های دیگر ،
 و اینها همه همستار دانه گندمند ،
 و چون اینها پدید آیند دانه گندم از چهر و گونه ای که دارد فرا می گردد و به
 چهر دیگری درمی آید ،
 چهری که هر چه هست ،
 دانه گندم نیست .
 و بدینسان ،
 تخم پرنده ،
 هم تخم است و هم پرنده ،
 که اگر گرمای درخور را دید ،
 از چهر تخم فرا می گردد و پرنده میشود ،

پرنده‌ایکه که باز خود زاینده تخم دیگری است ،
که آن باز ،
هم تخم هست و هم پرنده .
این جهان زنده و زندگان است ،
و اینک ،
از این جهان بیرون شویم ،
و به جهان بیجانها و بسته‌ها برویم ،
به آسمانها و کهکشانها .
در آنجا نیز آنچه هست و آنچه را که می‌بینیم ،
جز کشاکش و گلاویزی ،
و جز پیکار و پویش و جنبش و گردش و توفش چیزی دیگر نیست .
جهان هسته‌ها نیز چنین‌اند ،
در جهان هسته‌ها نیز همان گردش و جنبش و همان بربستی فرمان می‌راند
که در جهان آسمان و کهکشان ،
و در هندا^۱ خورشیدی و دیگر هنداها هست .
در آنجا هم در سنجه ای فراتر و بزرگتر ،
باز دو نیروی همزاد و همستار هست .
و باز گشاد و بست و زایش و بالش و تهاش و میرش هست .
و این همه دگرگونی و فراگشت و فراز و نشیب از چه برمی‌خیزد ؟
از بربستی بزرگ و ناگسستی در هستی ،
بربست همستاری ،
بربست همائی همستارها ،
و پیکارها همستارها ،
با چون و چندی این چنین ؛
جهان هستی ،
جهان نمایش بربست بزرگ "فروهر" و "فروردین" ^۲ ،

نیروی پوینده و پیش برنده جهان هستی است .
 جهان هستی و نیروی آفرینش با خواست و کشی درونی ،
 در پویش پیوسته و درنگ ناپذیر و فراگشت و گسترش درونی و بیرونی است .
 در جهان هستی ایستایی نیست ،
 همه نمودهای هستی پوینده و ناپایدارند .
 نمودهای هستی در پویندگی پیوسته خود ،
 به چهرهای گوناگون زایش و میرش و گشاد و بست و پیوست و گسست درمی آیند .
 پویش هستی دارای چهر ،
 پیوسته و جهشی ،
 چندی و چونی ،
 و گوهری^۱ و نمودی^۲ است .
 پویندگی جهان هستی بالنده است .
 همه نمودهای هستی در یک روند بالنده پیوسته هستند .
 فراگرد بالندگی نمودهای هستی گامه به گامه انجام می گیرد .
 در این فراگرد هر گامه از گامه پیشین فراتر و از گامه پسین فروتر است .
 پویش و بالندگی جهان هستی فراگرد برگشت ناپذیر و یک سویه و پیشرو
 شتابنده است ،
 هر چه جهان هستی جلو می رود بالندگی آن تندتر می گردد .
 بر بست پویش و بالش فرمانروا بر جهان هستی ،
 بر زندگی آدمیان چه تکی باشد و چه ها زمانی نیز فرمان می راند ،
 زندگی آدمیان نیز پوینده است ،
 و پیوسته از چهری به چهری دیگر فرا می گردد .
 پایه پویش و بالش جهان و هستی و نمودهای آن ،
 بودن دو نیرو و دوکش همزاد و همستار در درون همه نمودها و پدیدههاست .
 و بر پایه همین همستاری است ،

۱ - فروهر و فروردین - نیرویی است در دل همه نمودهای هستی که مایه جنبش و پویش و بالش آنهاست .

۲ - عرضی

۱ - جوهری

که در یک روند پیوسته ،
 هنداد کهنه روبه تباهی می نهد و از میان برمی خیزد ،
 و هنداد نو می روید و می بالد و شکوفا می گردد ،
 هندادی نو که گامه تازه ایست در روند بالندگی .
 جهان هستی و هر نمود هستی به چهر یک هنداد است ،
 در این هنداد بزرگ و خرد ،
 هیچ چیزی رها و تنها نیست ،
 در هر هنداد سازه‌ها^۱ بهم پیوسته و همبسته اند و هر سازه‌ای به دیگری بر پا و
 بدان پیدا است .
 در هنداد هستی هیچ نمودی آفریده به خود نیست ،
 هر آفریده‌ای بسته به دیگری و برخاسته از آنست ،
 و همگی نمایش و نمود گوهر یگانه هستی است .
 در جهان یک "بود" هست که گوهر است ،
 و همه "نمودها" نمایش و چهر گوناگون آن "بود" است .
 در هنداد هستی ،
 و در درون پدیده‌ها و نمودها ،
 همستارها ،
 با هم همزادند و همستار ،
 یگانه اند و بیگانه ،
 و با همایی و همزادی با هم پیوسته در پیکارند .
 یک تکه آهن ربا دارای دو نوک همستار است .
 زندگی باشندگان زنده و نازنده بر پایه ربایش^۲ و واژنش است .
 هر کنش و واکنشی از بازکاوی^۳ و همبندی^۴ برمی خیزد .
 آدرخش از برخورد دوبار همستار دو تکه ابر پدید می آید ،
 در جهان شگفتی آور هسته‌ها دوبار همستار مایه پویش و گردش است .

۱ - هنداد بمعنای سیستم و نظام کردامده‌ای از سازه‌ها (فاکتور-عامل) هم
 کش و همسته و هم‌آماج است .

۲ - جذب ۳ - تجزیه ۴ - ترکیب

یاخته‌های باشندگان زنده در همان زمان که می‌بالند بسوی تباهی و نابودی نیز
پیش می‌روند .
در باشندگان زنده ساختار سرشتی با کنش‌هماهنگی پیرامون همستار است .
در هندادهای هازمانی رده‌های هازمانی با هم در ستیزند .
و بدینسان ،
در همه پدیده‌های هستی ،
و در زندگی آدمی ،
همستارها یکدیگر را می‌رانند و می‌ربایند ،
و این رانش و ربایش و همایی و یگانگی و پیوند و پیکار همستارها ،
مایه پویش و بالش نمودهاست .
در درون هر پدیده که پیوسته در روند شدن و پیدایش و زایش نو و تباهی و
نابودی کهنه است ،
بر پایه ساز و کار همستاری ،
نیروهای روبنده و شکوفان با نیروهای میرنده و تباهنده می‌ستیزند ،
و چون نیروی روبنده و شکوفان و نو بر نیروی میرنده و تباهنده و کهنه چیره
شد ،
پدیده با دگرگونی چونی و جهشی فرا می‌گردد ،
تا به چهر دیگر درآید و نوحای کهنه را فرا گیرد .
از دو نیروی همستار ،
آنکه می‌روید و آینده از آن اوست می‌ماند ،
و حای نیروی تباهنده گذشته را می‌گیرد ،
که این پدیده نو بازآوردگاه دوکش‌همزدا و همستار میشود ،
و باز همزادی و همستاری و همایی و پیکار روبنده و میرنده در آن در می‌گیرد .
در رویش و پویش و بالش پیوسته ،
نخست دگرگونی‌ها و رویش و بالش چندی پدید می‌آید و سپس دگرگونی‌ورویش
و بالش‌های چونی .
فراگشت دگرگونی و رویش و بالش چندی به چونی ههنده است ،

پدیده نخست از دگرگونی های چندی ناپسودنی و آرام و کند و آهسته نباشته میشود ،

و چون این فراگشت به گامه و مرز بایسته رسید ،
چهار چوب و مرز و اندازه پدیده از هم می گسلد ،
و با پدید آمدن دگرگونی بنیادی و ریشه ای ،
سرشت و چیستی پدیده دگرگون میشود .
پویش و بالش هر پدیده و نمود از درون و از خود پدیده و نمود برمی خیزد .
پویانه^۲ در درون پدیده است و بیرون از آن نیست .
روند پویش و بالش تنها در چهارگان^۳ نیست ،
در روان و منش و اندیشه آدمی نیز همین همستاری هست ،
همچنان ،
که در ساحنار هر هازمانی نیز چنین بریستی فرمان می راند .
روان و اندیشه و منش آدمی ،
آوردگاه دو کشش سپنتامن و اهرمن ،
و پهنه زندگی ها زمانی ،
آوردگاه نیروهای ورده های هازمانی همستار است ،
در تزند^۴ کنش و واکنش ها و کشش های هازمانی ،
بر پایه بریست همستاری ،
نیروها و رده های هازمانی پیشرو و پیشتا که زمان و زندگی و آینده از آن آنهاست ،
رده های پوسیده میرنده را که زمانشان سرآمده است ،
از هنگامه زندگی بیرون می کنند ،
و خود حای آنها را می گیرند ،
که اینان نیز ،
بر پایه ساز و کار همستاری ،
آوردگاه پیکار و گلاویزی رده های تازه بارده های کهنه می گردند .
و چنین است ،

۲ - نیروی محرکه

۴ - جریان

۱ - ماهیت

۳ - طبیعت

نگرش درست و خردمندانه به پدیده‌ها و نمودهای هستی ،
که در روزگاری بس دور ،
پیامبر راستی ،
این نگرش را بنیاد نهاد و اندیشه آدمی را ،
برای شناخت و بازگویی رویدادها و نمودها ،
براه درست کشانید .
نگرشی این چنین :

و آنگاه که آن دو مینو در آغاز آفرینش بهم رسیدند ،
یکی زندگی را بنیاد نهاد و آن دیگری نازندگی را ،
و هستی را تا پایان چنین (روندی) خواهد بود ،
و در (روند زندگی) بدترین جایگاه پیروان دروغ را خواهد بود ،
و بهترین جایگاه ،
پیروان راستی را ،

من می‌خواهم سخن بدارم ،
از آن دو گوهری که در آغاز زندگی بودند ،
و از آنچه ،
گوهر خرد پاک ،
به گوهر خرد ناپاک گفت ؛
اندیشه و آموزش خرد و آرزو و گفتار و کردار و زندگی ما با هم ،
یگانه و یگسان نیست ،

جایگاه راستی و جایگاه دروغ

اینک ،
بربال وهومن ،
و با اندیشه های بلند و جاودانه پیامبر راستی ،
اشوزرتشت اسپنتمان ،
از فراز آسمانها و دل هستهها و جهان بیکرانه هستی فرو می آئیم ،
و به جهان آدمیان ،
به زندگی و فراز و نشیب آن ،
و به دوگانگی و همستاری در جهان مردمان می رویم .
به جهان سپنتمان و جهان اهرمن ،
جهان نیک اندیشی و جهان بداندیشی ،
جهان پاکی و جهان ناپاکی ،
جهان زیبایی و جهان زشتی ،
جهان اردیبهشت و جهان دروند .
و نخست گذرمی کنیم به جهان اردیبهشت ،
جهان راستی و پاکی ،
جهان خرمی و زیبایی ،
جهان مهر و دوستی ،
و پس از آن می رسیم به جهان همستار اردیبهشت ،
جهان دروغ و فریب ،

جهان درد ورنج ،
جهان بیداد و ستم ،
جهان ترس و غم .
و اینک جهان اردیبهشت ،

کنار رود آرام .
اردیبهشت می آید ،
همراه با وزش نسیم ،
از درون دره‌ها ،
و فراز کوهها ،
با زیبایی و دل انگیزی .
همه جا بوی مهر می دهد ،
همه جا با پرتو مهر گرم و روشن میگردد ،
همه جا سرود از دلها برمی خیزد ،
و جانها را بسوی خویش می کشاند .
عنجه گل سرخ می حوشد ،
یاس سپید می شکوفد ،
دریا می خروشد ،
و همه جا ،
پیوندی به دلکشی پیوند ،
بنفشه و چمن ،
رود و دریا ،
آسمان و ستاره ،
خورشید و سپیده دم ،
در می گیرد .
پروانه برمی جهد ،
پرنده پرمی کشد ،
ابر فرو می بارد ،
سبزه برمی دمد ،
گل می شکوفد ،
و رامشو خوشی و شادی همه جا را فرا می گیرد .
اردیبهشت می آید ،
همراه با مهر سپیده دم ،
از فراخنای آسمان ،

سوار برگردونه سپید ،
 که تگاوران تیزتک راهوار آنرا به زمین می‌کشانند .
 اردیبهشت می‌آید و با آمدنش ،
 کین از دلها می‌رود ،
 خشم از جانها می‌گریزد ،
 کنش‌های اهریمنی پایان می‌گیرد ،
 پرتو مهر به جانها و دلها ،
 روشنایی می‌بخشد ،
 و تاریکی و تنهایی و خاموشی و سردی ،
 و بدنبال آن ،
 کزاندیشی و دش‌خویی و دش‌پنداری و دش‌گویی و دش‌کرداری از میان بر
 می‌خیزد .
 اردیبهشت می‌آید ،
 با زرنگاری پرتو خورشید بر پیشانی روزها ،
 و تارک کوهها ،
 و دامن دشتها ،
 و کرت جالیزها .
 اردیبهشت می‌آید ،
 با چهره‌ی دل‌انگیز چونان ،
 ستاره بامدادی در سپیده دمانها ،
 و نیلوفر آبی بر پهنای برکه‌ها و رودها ،
 و گلبارش نسترن در کنار کوچه باغها .
 اردیبهشت می‌آید ،
 با خنده‌ای که دل را می‌گشاید ،
 و نگاهی که جان را می‌نوازد ،
 و مهری که جهان‌وزندگی و هستی و دل و جان و اندیشه و روان را می‌آراید و
 می‌شکوفاند .
 اردیبهشت می‌آید ،
 با جوشش شکوفه‌ها بر شاخه‌ی درختها ،

و ریزش آبشارها از کوهها ،
و وزش بادها در درهها ،
و جنبش روانها
و تپش دلها ،
و جوش نگاهها ،
و تراوش سخنها از حانها .
اردیبهشت می‌آید ،
و با آمدنش اردویسور آناهیتای^۱ پاک هم می‌آید ،
از فرار آسمانها ،
سوار برگردونه‌ای سپید که چهار اسب^۲ همانند آترابسوی زمین می‌کشانند ،
اردویسور آناهیتا ،
به چهر دوشیره‌ای زیبا ،
بادیدگانی و چهری دل‌آرا و اندامی فریبا ،
باگوهری درخشان آویزه سینه و نیمتاجی تابان از نیلوفر آبی بر سر .

‘اردویسور آناهیتای پاک می‌آید ،
آن پاکی که ،
تندرستی بخش است و بدانندیشان را دشمن است ،
اهورایی گیش است و در خور ستایش و نیایش در جهان مادی است ،
آن پاکی که ،
جان افراست ،
فزاینده گله و رمه است ،
فزاینده گیتی و خواسته و کشور است ،
پاکی که ،
گشتاب همه مردان را پاک کند ،

۱- اردویسور آناهیتا - ناهید - Aredvi Sura Anahita ایزد آب

۲- اشاره به آب و باد و باران و تگرگ

زهدان همه زنان را برای باروری پاک کند ،
 زایش همه زنان را آسان کند ،
 و همه زنان را بگاہ خود دارای شیر خوب کند .
 اردویسور آناهیتای پاک ،
 همه جازبانزداست ،
 و باندازه همه آبهایی که روی این زمین روان است بزرگ است .
 آن پاک ،
 از آن نیگان و پاکانی است که زاده شده یا زاده میشوند ،
 آن پاک ،
 از آن بد اندیش نیست ،
 از آن بدگو نیست ،
 از آن بدکردار نیست ،
 از آن بد دین نیست ،
 از آن کسی که دوست را بیازارد نیست ،
 از آن کسی که همراهان را بیازارد نیست ،
 از آن کسی که کارکن را بیازارد نیست ،
 از آن کسی که خویشان را بیازارد نیست .
 این آب نیک که آفریده مزداست ،
 یاور کسی نیست که به جهان تباہ نشدنی تباہی آورد .
 این آب نیک و بهترین آفریده مزدا ،
 یاور کسی نیست که به تن آفریدگان بی ازار آسیب برساند .
 آنها که دزدند ،
 آنها که راهزنند ،
 آنها که آدمکشند ،
 آنها که آزار دهنده مردمان پاکند ،
 آنها که جادویند ،
 آنها که پنهان کننده نساینند ،
 آنها که رشکینند^۱

آنها که تنگ چشمنند ،
آنها که دورو و ناپاکند ،
آنها که ستمکارند .
رنج گوینده از آن آنها بادگه ،
اندیشه و روش خود را برای آزار دیگران بکار می‌برند ،
و آنها که در جهان در پی آزار مردمانند .
اردویسور آناهیتا می‌آید ،
و با آمدنش ارزانی می‌دارد ،
تن درست و اندام درست ،
خواسته فراوان ،
گله و رمه و فرزندان دلیر ،
خرمی و رسایی جاودانه ،
توانایی دانش گستره با اندیشه نیک .
اردویسور آناهیتا ،
شادی بخشد بمردمان ،
شادی بخشد به دلیران ،
روشنایی و خوشی بخشد به خانه‌ها " ۱

اردیبهشت می‌آید ،
و با آمدنش ،
و بر می‌زند و برمی‌اندازد ،
سرما و بوران و بینوایی و تنگی و تاریکی را ،
بر می‌زند و برمی‌اندازد ،
فسردگی و خاموشی و بی‌برگی را ،
بر می‌زند و برمی‌اندازد ،
اهریمن دروغ و فریب و نیرنگ را ،
سخت دلی و تیره دلی و کینه و خشم را ،

سرما و بوران و ناله بینوا و زوزه گرگ را ،
و گرگ سرشانزا ،
برمی زند و برمی اندازد ،
پتیاره و جادورا ،
مردمان دور و ناپاکرا ،
مردم آزار و بدسرشت را ،
گزاران بدانندیش خودستارا ،
پندارهای بیبوده پست را ،
سخن چین تبهگار را ،
زشتی و پلیدی را ،
مردم بدچشم را ،
دشمنی و جنگ را . " ۱

اردیبهشت می آید ،
و با آمدنش ،
خنیاگر فروغ ،
ترانه گوی روشنایی ،
سرود گوی مهر و دوستی و راستی ،
و ستایشگر پیوند و آشتی ،
چنگ در دست ،
از فراز آسمان ،
و در دل کوهستان ،
و در پهنه دشتها ،
و در کنار برکه و رودها ،
می خواند و می سراید :

تو خورشید بلند آسمان ،

۱ - اردیبهشت یشت

و من دانه افتاده بر زمینم ،
تو فروعی و تو هوایی و تو آبری و تو بارانی ،
ومن خواهان تو و تشنه توام ،
و زندگی من بسته به بودن توست .
بر من بتاب و بر من فروریز و بر من بگذر ،
تا در درون خاموش و سرد و بسته من ،
غوغای زندگی درگیرد .
جان گیرم و به حنیش درآیم ،
و مایه‌های زندگی زایم شکوفان گردند ،
و از دل سرد و خاموش و بسته من ،
حوانه‌ای نازک و تازه سر برزند ،
حوانه ببالد و در هوای تو و رو بسوی تو و برای تو شکوفا گردد .
حوانه دل من مهر من است ،
و شکوفه من سرود من است ،
و من ساداب ترین حوانه‌ها و زیباترین شکوفه‌هایم را در هم می‌آمیزم ،
و آنها را ،
همراه با تیش‌های دل و گل افشانی جان ،
بسوی تو می‌فرستم .
ای خورشید و بلند و گرم آسمان ،
ای فروغ زندگی بخش‌بیکران ،
ای ابر زاینده پر باران ،
ای اردیبهشت نابان

نو موج دریایی ،
که از دل دور دریا می‌آیی ،
با شکنج و با خروش .
تو فروغ ستاره‌ای ،
و از کهکشانی می‌آیی ،
با قریبایی و زیبایی .

تو بوی گل‌های خود روی کوهستانی ،
گل‌های زرد و آبی و قرمز و ارغوانی ،
در دل دره‌ها و دامن تپه‌ها و فراز قله‌ها .
تو پیک سپیده دم بهاری ،
همراه با خروش رودها و آوای ریزش آبشارها و خش‌خش برگ درختها .
تو از دوردست و از کوهساران و دره و دشت و باغ و سبزه می‌آبی ،
تو پیک نوروزی ،
تو شاخه گل ارغوان و بوی یاسمن و بانگ چکاوکی ،
تو پرستوی آمده از سرزمینهای دوری ،
تو شکوفه بادامی ،
تو گل اقا قیا و گلبرگ بنفشه‌ای ،
تو فروغ گرم و روشن آفتابی ،
تو سایه بید و بستر رود و نسیم دلاویز کرانه‌ای ،
تو خورشید آسمانی ،
تو مهر تابانی ،
تو بارش بارانی ،
تو نسیم دلاویز بهار و آتش گرم زمستانی .
تو لاله سرخی ،
درون گندمزارها ،
تو شکوفه‌ای ،
بر فراز درختها ،
تو آبشاری ،
در دل دره‌ها ،
تو ستاره‌ای ،
در پهنای آسمانها ،
تو مهتابی ،
در خاموشی شبها ،
تو شبنمی ،
بر روی گلبرگها ،

تو خورشیدی ،
در پگاه روزها ،
تو بوی نسترنی ،
در هوای باغها .
تو اردیبهشتی ،
اردیبهشت ورجاوند ،
اردیبهشت امشاسپند ،
زاینده فر و شکوه و زیبایی
آفریننده خرمی و سبزی و شکوفایی ،
سازنده پاکی و راستی و روشنایی ،
آورنده مهر و دوستی و شادمانی .
فراوان درود به اردیبهشت ورجاوند
هزاران درود به اردیبهشت امشاسپند .

اینک ،
از جهان اردیبهشت
جهان سپنتامن و زیبایی ،
جهان مهر و دوستی ،
جهان شکوفندگی و زاینندگی ،
جهان فروغ و روشنایی
بیرون می شویم ،
و به جهان اهرمن ،
جهان بدانندیشی و بدمنشی و بددلی ،
به جهان ناپاکی و نادرستی ،
جهان تاریکی و خاموشی ،
جهان فریب و نیرنگ ،
جهان بردگی و ماندگی و گرفتاری ،
پای می نهیم ،
به شهر دروند

شهر دروند

ای سروش اشوی نیکروی ،
ما را نگهدار در این جهان مادی و در آن جهان مینوی از ،
دروند مرگ آور ،
از دروند خشمناک ،
از دروندان فریگار با درفش‌های خونین ،
از دیو خشم بدگار که با یاری دیو ستم بمیدان در می‌آید .
سروش یشت شب

در شهر دروند ،
همه چیز خاموش و تیره و سرد و فسرده بود ،
کلبه‌ها خاموش بود و نمود بود ،
و اتاق‌ها تاریک و گرفته بود ،
در کنج اتاق ،
تنندویی تاری تنیده بود ،
لاشه‌های پوسیده مگس‌ها روی تار آویخته بود ،

و خود تنند و رفته بود .
در شهر دروند ،
سرما جانها و استخوانها را می فرسود ،
و تنهایی گرمای دلها را می ربود .
جانها گرم بود و تنها گرم بود و دلها گرم بود ،
اما سرما ،
رگها را می فرسود ،
و گرمی را بیرون می کشید .
و همسایه‌ها خاموش بودند ،
خاموش و بد دل ،
بر روی خانه‌ها گرد بد دلی و بدگمانی نشسته بود ،
همه از هم می هراسیدند ،
همه به هم بدگمان و بداندیش و بددل بودند ،
و به راستی که مردمان بسیارشان چنین بودند ،
بددلی و بدگمانی و بداندیشی و بد راهی خوی و خیمشان بود .
همه ژنده بودند ،
هم حامه‌هایشان ژنده بود ،
هم اندیشه و منش و روان و تن و جانشان .
ژندگی همراه با پلیدی بود ،
پلیدی حامگان ،
پلیدی دیدگان ،
و پلیدی چهره و پلیدی اندیشه و روان .
و روانها آشفته بود و در هم ،
پریشان و سرگشته ،
و نومید و درد مند .
در شهر دروند ،
اسبها لاغر اندام و گرسنه و تکیده و نزار و خسته بودند ،
و گردونه‌ها را به سختی روی یخ‌ها می کشیدند ،
از بامداد تا شام ،

در میان سرما و بوران ،
و در تکاپوی نان ،
اسب گرسنه و خسته گردونه فرسوده را به روی یخ می کشید ،
که ناگهان ،
پاهای ناتوان اسب بر روی یخ می لفزید و اسب در می غلتید .
اسب خونین و شکسته پا به دردناکی دم می کشید ،
تا رهگذران ببینند و آنرا برهانند ،
و رهگذران سنگدل می گذشتند ،
و اسب و گردونه و گردونه بان درمانده را می نگریستند و می رفتند ،
و سرانجام ،
اسب بار زندگی شکنجه آور و دردناکش را به زمین می نهاد و می مرد .
و چه رویداد فرخنده ای بود ،
مرگ برای یک اسب پیر خسته لاغر دردمند در شهر دروند ،
در شهر دروند ،
مردم گرد آتش فراهم بودند و از آتش بهره می گرفتند ،
آتش به مردم گرمی می داد و روشنایی ،
و اما گاه میشد ،
آتش به زندگی مردمان می افتاد ،
و درد و رنج سرما را فزونتر می کرد ،
و دستهای کوچک کودکی ،
بهنگام بازی و سرمستی و شادی کودکانه ،
با تکه ای آتشی می سوخت ،
کودک از درد و از ته دل با همه نیرویی که داشت ،
فریاد می کشید و می نالید .
و آوخ ! آوخ !
که در شهر دروند زندگی را چنین مایه و پایهای نبود که ،
هر خوشی بی را غمی همراه بود ،
و هر نوازشی را زنتی ،
و هر خنده ای را گریه ای .

اگر زیبایی بود و دلگشی بود و جوانی بود و خرمی بود ،
همراهش زشتی بود و پلیدی بود و شکستگی بود و رنج بود و تباهی بود .
و جوانها چه رود پیر میشدند ،
و چه زود راه پیری در پیش می گرفتند ،
پیرانه سخن می گفتند و پیرانه می آمدند و پیرانه می رفتند و پیرانه سرمیبردند .
و گلها چه زود پریز می شدند ،
هنوز گلها برنشکفته بودند ،
که تندباد پائیزی و بدنبال آن ،
سرمای زمستانی در می رسید و گلها را می خشکانید و به زمین می ریخت .
و یاس سپید زودتر از همه گلها می پژمرد و می خشکید و می مرد .
یاس سپید ،
چه زود می پژمرد و می خشکید و به زمین می ریخت ،
و چه زود و چه دردناک به پایان زندگیش می رسید ،
آن گل زیبا را ،
با تبر می انداختند و می بریدند ،
و ای کاش همه این تبهکاریها را ،
یکباره و ناگهانی می کردند ،
نه ، آنها چنین نمی کردند ،
باغبان تبهکار ، که باغبان نبود و راهزن بود ،
هر روز زخمی و نیشتری ،
بر پایه و شاخه گل می زد ،
تا سرانجام آنرا می پژمرانید و می خشکانید ،
آنرا می کشت و نابود می کرد و به تباهی و مرگ می کشانید .
در شهر دروند ،
خاموشی و تنهایی ،
همراه با خواستن و نتوانستن ،
درد بزرگ مردم بود .
جان می خواست پرواز کند ،
بسوی خورشید بشتابد ،

بسوی سبزه زارها بدود ،
بسوی چمن ها بشود ،
اما سرما ،
دلها و جانها را ،
از خورشید و سبزه و گل ،
و گفتن و خندیدن و رفتن و آمدن ،
جدا کرده بود ،
و راه بر همه چیز بسته بود .
اگر می خندیدی ،
اوای خندهات ،
در خانه خاموش به خودت بازمی گشت .
اگر می خواستی سرمستانه بدوی ،
هنوز گامی برنداشته ،
سرت به دیوار می آمد ،
خونین و دردمند به گوشه ای می خزیدی و خاموش و آرام می شدی .
در شهر دروند ،
کودکان تشنه بازی بودند ،
اما آنها را یارای بازی نبود ،
گزمه ها پیوسته در کوچه ها پاس می دادند ،
و کودکانی را که بازی می کردند می گرفتند و می آزردهند و می ربودند ،
و سرکوبی بازی ،
درد بزرگ کودکان بود ،
کودکانی که می خواستند سرمستانه بدوند و فریاد بکشند و شادی کنند ،
و گزمه ها با مشت های سنگین خود ،
فریادهای شادمانه را در دهان آنها می شکستند .
در شهر دروند ،
گرسنگی و نداری و ماندگی و آشفتگی و سرشکستگی و کاستی و خواری و پریشانی و
غم ،
درد بزرگ مردم بود ،

در آن شهر ،
همه چیز کمیاب و کم بود ،
مردمان هیچ چیز نداشتند و اگر داشتند کم داشتند ،
مردمان گرسنه بودند ،
نیازمند بودند ،
و نیاز پیوسته ،
نیاز به همه چیز ،
به هر چیزی که نایسته شان بود ،
دل و جان آنها را می خورد و می تراشید .
نیاز شکنجه بود ،
نیاز درد بود ،
نیاز پستی بود ،
نیاز سرافکندگی بود ،
نیاز مرگ سیاهی بود که همه چیز را به نابودی می کشانید ،
همه فروزه های نیک آدمی را .
اگر تو بزرگ و بزرگوار بودی ،
اگر سرافزارویل و جوان و نیرومند بودی ،
اگر همه چیز بودی و همه چیز داشتی ،
به هنگام نیاز ،
به هنگام گرسنگی ،
به هنگام درماندگی ،
همه چیزت را زمین می نهادی ،
و مانند یک پر ناچیز در برابر تند باد نیاز ،
به این و آن سو می شدی ،
تا سرانجام ،
در گوشه ای همراه با تکه پاره ها و خرده ها و زباله ها افکنده شوی و تباه گردی .
در شهر دروند ،
روزه گرگها در شبهای سرد و بورانی هراسناک بود ،
گرگها گرسنه می شدند و از دل دره ها و دشتها و کوهها بسوی آبادیها رو می-

کردند .
در کنار آبادیها ،
پشت درختها و درون چاله‌ها و گوشه خاکریزها و پشتها ،
به کمین می‌نشستند .
شبها زوزه آنها بلند می‌شد ،
آهسته از کمینگاه بیرون می‌شدند و آرام و پاکشان به آبادی رو می‌کردند ،
چشم آنها به سوسوی چراغها بود ،
آنجا که گوسفندها آرمیده بودند .
بوی گوسفندها ،
گرگها را گرسنه‌تر و آزمندتر و درنده‌تر می‌کرد ،
آنها بسوی آبادی می‌تاختند ،
و در میان هیابانک سگها و های های مردمان ،
به این سو و آن سو می‌دویدند ،
تا سرانجام شکار خود را به چنگ می‌آوردند .
یورش و زنش گرگ ناگهانی بود ،
ناگهان از گوشه‌ای که هرگز کسی چشم بدان نداشت ،
گرگ برمی‌جهید و گلوی شکارش را به دندان می‌کشید ،
و این یورش و زنش ناگهانی ،
همه را سرگردان و ترسان می‌کرد .
و وای از رهگذری که در شهر دروند ،
در کوره راهی گرفتار گله گرگها می‌شد ،
گرگها پشت به وی می‌کردند ،
و دانه‌های برف را به روی او می‌پاشیدند ،
و آنگاه که رهگذر از سرما از پا درمی‌آمد ،
بر او می‌جهیدند و به روی زمینش می‌افکندند و می‌دریدند .
در شهر دروند ،
راهزنها هم زندگی ویژه‌ای داشتند ،
آنها هم گرگان گرسنه‌ای بودند که بر رهگذران می‌زدند ،
و هستی شانرا می‌ربودند و خودشان را می‌زدند و می‌کشتند .

در شهر دروند ،
جدایی درد بزرگ دیگری بود که در همه جا دیده میشد ،
هر که به هر چه و هر کس که دل می بست ،
دیری نمی گذشت که از او می گسست ،
و گسستن یا به زور بود و یا به بدخواهی دیگران و یا کژی اندیشه و خوی بدی
که فرمانروای دل و جان مردمان بود .
در شهر دروند ،
ستمکاران و آزمندان ،
دستشان در ستمکاری و دهانشان برای آزمندی گشوده بود ،
گرسنگی مردم ستمزده را برای پذیرش ستم آماده کرده بود ،
ستمکاران از نیاز و زبونی و خواری و ماندگی مردم بهره می گرفتند و آنها را
می زدند و می آزردهند و خواسته و بهره کارشان را می ربودند .
در شهر دروند ،
مردمان گرفتار پندارهای خودشان بودند ،
هنگامیکه همه جا بسته بود ،
همه جا فسرده بود ،
همه جا ناریک بود ،
همه جا خاموش بود ،
و همه جا در سایه نرس گرگ و راهزن بود ،
مردمان به گوشه ها و پستوها و زیرزمین ها می خزیدند ،
و در آنجا و در تاریکی ،
با پندارهای خودشان سرگرم می شدند .
آنها می پنداشتند که خورشید پشت کوه پنهان است ،
و روزی که گرگها و راهزنها بروند ،
خورشید هم سر بر می رند ،
و همه چشم بدان داشتند ،
که روزی قهرمانی ویلی و سواری و توفانی و گردبادی ،
از آسمان و یا از حایب ناپیدا ،
ناگهان بیاید ،

و هر چه گرگ و راهزن است براقند ،
تا خورشید از نهانگاه خود سر برزند ،
و با گرمی و روشنایی و جان بخشی ،
فسردگی و سردی و بینوایی و نگوئی و افکنندگی در شهر دروند
را براندازد .

آنها می پنداشتند ،
که روزی کاروانی از راه خواهد رسید ،
و برای آنها ره توشه و ارمغان خواهد آورد ،
ره توشه وار مغانی از آنچه که آنها می خواستند .
در شهر دروند ،
مردمان همه پندار می یافتند ،
و این پندار برای زنان بیشتر و بیشتر بود ،
چون ،

اگر رنج و شکنجه یار غار مردم شهر دروند بود ،
شکنجه و رنج زنان هزاران بار از شکنجه و رنج مردان فزونتر بود .
زنان با زنش تازیانه پدر و بزرگترها ،
به خانه بخت که خانه سیاه و گور همیشگی آنها بود می رفتند ،
و رنج بی پایان آنها در می گرفت و می کشید تا بمیرند .
گو اینکه ،

زندگی برای زنان شهر دروند ،
زندگی نبود ،
جان کندی پلید و دردناک و روان فرسا و کشنده بود .
در شهر دروند ،
زندگانی بر پایه ترس و بردگی بود ،
در این شهر مردمان برده بودند ،
و ساختار زندگانی در شهر چنان بود که ،
مردم از همان آغاز ،
برده بودن خود را درمی یافتند ،

و برده بودن با خون و جان و اندیشه و سهش^۱ و زندگانی آنها می آمیخت .
و مایه و پایه بردگی ترس بود ،
از همان زمان کودکی ،
ترس و ترسیدن از هر چیز ،
در دل و جان مردمان حا می گرفت .
مردم هراسان از خواب بر می خاستند ،
هراسان می خوردند و می نوشیدند ،
و هراسان از خانه بیرون می شدند ،
و هراسان کار خود را می آغازیدند .
زنگ آغاز کار دریایی ترس در دل مردم می افکند ،
کارفرمانها و کارگردانها ،
همه دیدگانی هراس انگیز و رفتاری تند و بیدادگرانه داشتند ،
سخنهایشان چون نیش کژدم حان را می آزد ،
و رفتارشان چون زخم نشتر دل را می خراشید .
آرمانها و باورها و آیینها و دستورها همه بر پایه ترس و بردگی بود .
نوشتههای آرمانی و باورمانی ،
همه بر این پایه بود ،
که مردمان هر چه بیشتر بترسند ،
و ترس بر دل و حانشان بیشتر بنشیند ،
و بیشتر چیره گردد .
و بر پایه همین آموختهها بود که ،
ترس از سایه‌های ناپیدای شب ،
سایه‌های افتاده بر لبه بامها و پای دیوارها ،
ترس از ناپیدایی که ناگهان می آید ،
و همه چیز را بنا بودی می کشاند ،
نرس از زنشی که ناگهان بر پیکرها و خانهها فرو می آید ،
و همه چیز را در هم می شکند ،

ترس از پادافره و کیفری که ،
شکوفهها را بر درختها می خشکاند ،
و برگها را میسوزاند ،
و شاخهها را می شکنند و می پوکاند ،
ترس از گزندگان و درندگان ،
و خونین پنجهگان ناپیدا ،
و ترس از همه چیز و همه کس ،
نهاد مردم را سیاه و پوسیده و در هم و شکسته و آشفته و پلید و ناهماهنگ و
ناتوان می ساخت .
و میوه تلخ ترس چه بود ؟
بردگی بود و بردگی ،
ترس مردم را برده می کرد ،
ترس همه نیروهای زندگی زا و شور آفرین و شادی بخش را در مردمان می کشت ،
ترس خنده را بر لبان مردمان می خشکانید ،
ترس شادی را از دل مردم می ربود ،
ترس مردمان را فرمانبردار و زبون و برده می کرد ،
در سایه ترس و بردگی ،
شیندن فرمان ،
هر فرمان که میخواهد باشد ،
همان بود و بکار بستن بدون اندکی رای و اندیشه همان ،
سرهای مردمان ترسیده برده پیوسته در گریبان بود ،
و اندامشان خمیده ،
و نگاهشان بی فروغ و ناتوان ،
و پیکرهاشان تکیده ،
و نمودشان ژولیده و در هم و آشفته ،
و روانشان شکسته ،
و پندارهاشان پر زور ،
و اندیشههاشان کم توان ،
مردمان از روشنایی و هازش و گردهمایی و خواندن و گفتن و سرودن ،
و از شادی و کارهای شادمانه می هراسیدند و می رمیدند .

جای مردمان ،
حاهای تاریک بود ،
حاهای نمور و کم سو بود ،
جاهای پلید بود ،
و حاهای خاموش بود .
و چنین بود زندگانی ،
در شهر دروند .
شهر دروند ،
شهر غم بود ،
شهر رنج بود ،
شهر گرگ و راهزن بود ،
و شهر دروغ و دشمنی و ستیز با اردیبهشت بود .
در شهر دروند ،
اردیبهشت امشاسپند ،
از دیده‌ها نهان بود ،
و در نبود اردیبهشت ،
اهرم فرمانروای جان و دل و اندیشه و زندگی مردم بود .
در شهر دروند ،
در نبود اردیبهشت ،
همه چیز دروغ بود و همه چیز رنگی از دروغ داشت ،
سخن‌ها یاوه بود و به کردار بازی بود ،
پیوندها گسسته بود ،
پیمانها شکسته بود ،
و تنها خسته بود ،
دهانها و چشم‌ها و گوش‌ها و دستها و پاها و دلها بسته بود ،
و هر چه بود ستیزه با اردیبهشت بود .

و شهر دروند
و شهر نبرد و پیکار بود ،
در شهر دروند ،
در میان همه تاریکی‌ها و خاموشی‌ها و سردی‌ها و فسردگی‌ها ،
پویندگان راه فروغ و راهیان شهر خورشید ،
گروندگان به امشاسپندان ورجاوند ،
بهمن واردیبهشت و شهرپور و اسفند و خرداد و امرداد ،
پابندان به سینتامن ،
و امیدداران به برآمدن سوشیانس ،
یک دم درنگ نمیداشتند ،
و پیوسته با اهریمن و همه کنش‌های اهریمنی می‌رمزیدند ،
تا از میان تاریکی‌ها و خاموشی‌ها و یخستان شهر دروند ،
اردیبهشت را برافرازند ،
و با آمدن اردیبهشت ،
شهر را پراز شادی و روشنایی و مهر و داد و راستی کنند .

اهریمن خشم

"از آن دو،
گز اندیشان راستی را برنگریدند،
زیرا،
بهنگامی که دو دل بودند فریب بر آنها فرود آمد،
و از اینرو به اندیشه بد گراییدند و به خشم رو کردند،
و هستی مردم را به تباهی گشاندند.

پناه می‌بریم به اهورامزدا،
پناه می‌بریم به امشاسپندان بهمن و اردیبهشت و شهریور،
و به اسفند و خرداد و امرداد،
و پناه می‌بریم به سپنتامن

و به همه ستودگان هستی ،
از دیو خشم ،
دیوی که در یک دم ،
خردمند را دیوانه
دادگر را ستمگر ،
مهربان را سنگدل ،
زیبا را زشت ،
آرام را تند ،
نرم را سخت ،
و آدمی را جانور و دیو می‌کند ،
و چه دردناک است رویدادهای خشمگنانه ،
و چه سیه روز و نگون بخت و ستمگر و پلیدودرنده هستند خشم و رزان و خشم
گیران .
وای از اهریمن خشم ،
وای از این اهرمن ،
که اگر این اهرمن بر کسی چیره بود ،
زندگی او دوزخی می‌گردد ،
انباشته از زبانه‌های سوزنده و رنجزا ،
هنگامی که خشم در دل کسی می‌توفد ،
ناگهان از پیکر آدمی به کالبد جانور درنده درمی‌آید .
آرامش و سنگینی و خرد و اندیشه از او برمی‌خیزد .
پرده سیاهی بر دیدگانش می‌افتد .
و بینایی از دیدگانش می‌رود .
مهر و نرمی و خوشخویی و خوش‌زبانی در او می‌میرد ،
و تندی و سختی و پرخاش و بد‌زبانی و بدگویی جای آنرا می‌گیرد .
دیوانگی بر اندیشه و گفتار و کردار چیره می‌شود ،
و چراغ خرد خاموش میشود .
و بدینسان ،
این توفش شوم ،

که آغازش دیوانگی و پایانش پشیمانی است ،
آدمی را به دوزخی می افکند ،
که سوزش و درد و رنج آنرا پایانی نیست ،
و چه نیکو می سراید ،
پیامبر راستی ،

"زان دو کژاندیشان راستی را برنگریزند
و به اندیشه بد گراییدند و به خشم روگردند ."

و چنین است میوه بدانندیشی ،
هنگامیکه بدانندیش خاموش است ،
در درون تاریک و پر رنج او ،
اندیشه‌ها و پندارهای تاریک می توفد و می خروشد و می ورمند^۱ ،
و از این توفش و خروش و ورمش ،
کف های زشت و پلید خشم بیرون می زند .
دل و جان کژاندیش از خشم انباشته می گردد ،
و ناگهان خیزاب خشم بیرون می جهد ،
دستش فرا می رود ،
و برای رویدادی کوچک و ناچیز ،
بر چهره نازک و نازنین کودکی دلبنده فرو می آید ،
کودک می نالد و می گریزد ،
و پس از رفتن و گریختن او ،
ناگهان مرد خشمزده به خود می آید ،
و دیوانگی اش در برابرش نمایان می شود .
و بجای توفان خشم دریای دریغ و درد ،
دل و جان او را فرا می گیرد .

کژ اندیش خود اندیش و خود پسند است ،
 و با کژ اندیشی و کژ پنداری که دارد ،
 خود را فراتر و برتر از همگان میدانند و می انگارد .
 او پیوسته در پندارهای خود فرو می رود ،
 و در جهان پنداری که دارد ،
 خود را تندیس همه بزرگی ها و فزونی ها و برتری ها می سازد .
 بسوی این تندیس پندار گونه ،
 همه ستایشها و همه پاداشها و همه زیورها و آذین ها روان می گردند ،
 و او سوار بر باد پیمای بزرگی و بزرگ نمایی آسمانها و زمین را در می نورد ،
 تا ناگهان ،
 در رویدادی کوچک ،
 با پرسشی و با کنشی و با سخنی ،
 گزندی به تندیس خود ساخته خود اندیش میرسد ،
 که ناگهان ،
 خود اندیش باد پیمای چونان کوره آتش فشان ،
 از جا می جهد ،
 و از درونش ،
 دریای دود و خاکستر و آتش سوزان بیرون می زند .
 کژ اندیش خود پسند ،
 که تاد می پیش آرام می نمود ،
 به کودکی گرسنه و بی تاب فرا می گردد .
 کژ اندیشی و بدنبال آن میوه تلخ خشم ،
 تندیس او را در هم می شکنند ،
 و او را به چهر پرکاهی سبک و بی بها فرا می گردانند .
 و چه شوم است اهریمن خشم ،
 و چه پلید است میوه تلخ کژ اندیشی ،
 و چه شوم و رنجناک است زندگی کژ اندیشان خشمگین ،
 و چه بلند است اندیشه و فرزانه پیامبر راستی ،
 که همه جا خشم را می نکوهد .

همه جا خشم را سرچشمه تیهکاری و مایه پشیمانی میداند .
 همه جا از اهریمن خشم به بدی یاد می‌کند .
 و همه جا مردمان را به دوری کردن از خشم فرا می‌خواند .
 و همه جا مردمان را بداشتن نیروی خویشتنداری ،
 خسترا و شهریبور ،
 اندرز میدهد .
 آن نیرویی که با توانمندی و پرورش اندیشه و همه فروزه‌های نیک در آدمی
 استوار می‌شود ،
 نیرویی که انگیزشهای آدمی را ،
 زیر چیرگی خرد در می‌آورد ،
 و بهنگام رویدادی خشم انگیز ،
 بردباری و خویشتنداری و آرامش و خودداری و اندیشه را در آدمی پدیدار
 می‌کند .
 و بنگریم ،
 روند زندگی مردمان را در دورانی‌های زمان ،
 در آوردگاهها و در جنگها ،
 آنجا که دل‌های پرکین و چهره‌های خشم آلود ،
 برابر هم ایستاده‌اند .
 چکاک شمشیرها بلند است ،
 و خون‌ها از تن‌ها روان ،
 و بدن‌ها زدن‌ها و کشتن‌ها ،
 سوختن‌ها و ویرانکردن‌ها و تاراج‌ها و ربودن‌ها برپاست .
 آتش از آسمان فرو می‌بارد ،
 و تکه‌های آهن سرخ هرچه را فرا راه باشد در هم می‌شکنند ،
 گلوله‌ها می‌ترکد و باران مرگ می‌پراکند .
 سیاهچالها و شکنجه‌گاهها و زندانها از انسانهای گرفتار انباشته میشود ،
 مرگ سیاه و مرگ با هوای زهر آلود و مرگ نازنش‌های دردناک هستی و زندگی
 آدمیان را نابود می‌کند .
 گندم‌زارها که تا دیروز در برابر پرتو خورشید می‌خندیدند ،

بازبانهای آتش می سوزد ،
 درختها و گلها و خانهها و دامها راه تباهی و نابودی در پیش می گیرند ،
 جنگ ،
 این واژه شوم و یارگار زندگی انسان نگون بخت ،
 این میوه دست یازی و فزون حویی ،
 این میوه اهریمنی و دیوانگی ،
 این میوه خونبار خشم و کین ،
 بهشت زندگی آدمی را به دوزخی هراسناک فرا می گرداند .
 و خوشا روزگار مهر و دوستی ،
 خوشا روانهای بردبار و آرام ،
 خوشا اندیشههای آشتی آفرین ،
 و درانجام ،
 خوشا اندیشههای اشو زرتشت اسپنتمان
 و اندیشه زرتشتی ،
 که پیوسته خشم را می نکوهد ،
 و با خفتان و جنگ و کشتار و نیروی ویرانگری می ستیزد ،
 و نعرین باد بر همه ،
 همداد ها و بنیادها و نهادهای خشم انگیز که :
 برانگیزنده رشک است ،
 برانگیزنده خشم است ،
 برانگیزنده کین است ،
 و برانگیزنده آشوب است .
 و آفرین به سروش نیکروی پاک پیروزگر که ،
 که هیشم (خشم) دیو را دشمن است و هوش ،
 با هیشم دیو که همه بدکاران را یار و یاور است می جنگد و از میدان بدرکند .
 و سروش اشوی فیروزگر را کارآن است که ،
 همه جهان نگاه میدارد ،
 از دردها و گزندها و آفتها ،

و هرشب سه بار به همه جهان برسد ،
مانند پاسبانی که پاس میدارد ،
و با هیشم ^۱ (خشم) دیو ،
شیبی هفت بار گزارزارگند ،
و او را از بدی کردن در جهان باز دارد .
و هیشم دیو را گاران است که ،
خشم و کین در دل مردمان افکنند ،
و هر بدی که در جهان رود وی آنرا یاری کند ،
و با گنه گاران یار شود تا ایشان برگنه دلیرتر باشند . " ^۲

" می ستائیم ،
سروش پارسای نیکروی پیروز جهان افزای سرآمد پاکی را که ،
برای مردمان مستمند و زنان بینوا پناه استوار است ،
و با فرو رفتن خورشید ،
با جنگ افزاری برنده ،
با دیو خشم می ستیزد و او را میزند و از میدان بیرون می راند ،
همانگونه که نیرومندی ناتوانی را در هم می شکند . "

" ای سروش اشوی نیکرو ،
ما را نگهدار در این جهان مادی و در آن جهان مینوی ،
از دروند مرگ آور ،
از دروند خشمناک ،
از دروند فریبگار با درفشهای خونین ،
از دیو خشم بدکار که با یاری دیو ستم بمیدان در می آیند .
ای سروش نیکرو ،
به تن ما نیرو و تندرستی بخش که ،

۱ - در اوستا واژه خشم به چهر هیشم خوانده میشود . ۲ - سروش بیست شب .

بتوانیم بدشمنان دست یابیم و آنانرا با یک زنش شکست داده دورکنیم. ^{۱)}

می ستائیم ،

سروش پاک نیگروی نیرومند جهان افزای پاک سرآمدپاکی را که ،
با بالای بلند و گمر بسته ،
نگهبان آفریده های مزداست ،
و در هر روز و در هر شب سه بار ،
با سنانی تیز و گاری در دست ،
برای فرود آوردن بر سر دیوان ،
برای شکست بداندیش دروند ،
برای شکست دادن خشم خونبار ،
برای شکست دادن دیوهای آزمند ،
و برای شکست دادن همه دیوان ^۲ سرزمین فروغمند ایران می آید ."

۱ - سروش یشت شب .

۲ - دیو در فرهنگ ایران بمردمان بدگفته میشود . تومر دیو را مردم بدشناس فردوسی .

خسترا - شهر یور^۱

و به او توانایی (خسترا) و بهمن و اشا فرا رسد ،
و ارمثیتی او را توانایی پایدار بخشد ،
آنچنان که در آزمایش سخت و راستین پیروز گردد .

خسترا ،
نیروی هماهنگ کننده هستی ،
و نیروی سازنده زندگی است ،
هنگامی که در جهان هستی ،
دو نیروی همزاد و همستار بهم می پیوندند ،
این خستراست که ،
پیوند آنها را هماهنگ می کند ،

۱ - خسترا که در زبان فارسی امروز شهر یور شده است بمعنای نیروی هماهنگ کننده در هستی و نیروی خویشنداری در آدمی .

و از آنها زندگانی میسازد .
و هستی و زندگانی چیزی نیست جز ،
گردآورده‌هایی از ،
پدیده‌ها و رویدادهای بهم پیوسته هماهنگ .
در روند و فرا گرد آفرینش ،
شدن و بودن ،
از هماهنگی برمی‌خیزد ،
و چون هماهنگی بهم خورد ،
بوده‌ها و شده‌ها هم ،
راه تباهی در پیش می‌گیرند ،
تا به نابودی برسند و از میان برخیزند .
در روان و اندیشه آدمی ،
خشترا ،
نیروی زندگی ساز است ،
هنگامی که نیروهای همستار روانی آدمی ،
چونان ،
خشم و مهر ،
دلدادگی و بیزاری ،
دلیری و ترس ،
گشاده دستی و دست بستگی ،
خرد و خواست ،
گستاخی و شرم ،
بهم برمی‌خورند و از برخورد و گلاویزی آنها ،
ساختار منش آدمی پی می‌گیرد ،
این خشترا و شهرپور و توان خویشتنداری است که ،
از چیرگی یکی از نیروها به‌زیان دیگری ،
و از بیرون شدن نیروئی از مرز بایسته و درست جلوگیری می‌شود ،
و منشی استوار و درست و رسا در آدمی پدید می‌آورد .
و دارندگان این چنین منش و این چنین ،

خسترائی هستند که ،
پای به مرز "خرداد" و "امرداد" می‌نهند و به رسایی استوار و جاودانه می‌رسند .
و همینان هستند که ،
در میان ترس و بیباکی ،
دلیری را برمی‌گزینند ،
و در میان تنگ چشمی و گشاده دسنتی ،
میانه روی ،
و در میان پستی و فزون خواهی ،
بزرگواری ،
و در میان خودخواهی و خواری ،
فروتنی ،
و در میان لاف زنی و کم سخنی ،
درست گویی ،
و در میان لودگی و ترشرویی ،
خوش خوئی ،
و در میان خشم و سستی ،
آرامش ،
و در میان دو دلی و بینایی ،
استواری را ،
خستراست که ،
در آوردگاه کنش‌ها و کشش‌های همستار ،
و در زندگی آدمی ،
و در هنگامه جنگ بین نیروهایی که مردمان را به تباهی و نابودی می‌کشانند ،
و نیروهائی که ،
مردم را به سازندگی و بهسازی فرا می‌خوانند ،
گروههای مردمان را ،
بفرا خور ساختار روانی و منشی که دارند از یکدیگر جدا می‌کند ،
و در این حدا سازی است که ،
سست‌ها و زبون‌ها و ترسوها و بی‌منش‌ها و بدمنش‌ها و کژاندیش‌ها و بد دل‌ها و

تیره روان‌ها و نادرست‌ها و دروغزن‌ها و پیمان شکن‌ها و دوروها و خوارها و سبک مغزها و شلخته‌ها و نام‌جوها و حامان‌دیش‌ها و کوتاه بین‌ها و زران‌دوزها و هوسبازها و ستمکارها و بی‌ارزش‌ها و بیکاره‌ها و شکمبارها ،
هریک درگام‌های از آزمایش ،
از پهنه فروغ و روشنایی اهورائی و وهومنی بیرون می‌شوند ،
و با دستمایه‌های کوچک خود فراخور اندیشه و منشی که دارند ،
خوار و فرمانبر ،
همچون کرمان گن‌دابه‌ها ،
زندگی کوچک و پست و پر شکنجه خود را در پیش می‌گیرند .
و در برابرین گروه ،
دارندگان خسترا ،
دارندگان نیروی زندگی بخش ،
دارندگان توان فرمانروایی بر خویش ،
روندگان راه شهرپور امشاسپند ،
با کرداری درست و استوار و با منشی و روانی بسامان و اندیشه و بینشی روشن
و راست و منشی بلند و بزرگوار و دلی پاک و پر مهر و مردم گرا ،
با نیرو و توان برخاسته از وهومن و اشا و خسترا ،
چون زر ویژه از کوره بیرون می‌آیند ،
و زندگانی‌ها را روشن و پاک و آراسته و سودمند و سازنده می‌گردانند .
اینان که تندیس درست خسترا و وهومن و اشا و اردیبهشت اند ،
در نبر با دروند و دروغ و تاریکی و گمراهی و پلیدی ،
پیوسته پیشاپیش می‌تازند ،
و هرگز ماندگی و خستگی بخود راه نمی‌دهند .
و سازندگان تاریخ ،
فراپازهای زندگانی ،
پیشاهنگان سازندگی و بهسازی ،
بنیاد گذاران نهادهای استوار و درست و شادی آفرین ،
آفرینندگان ونوآوران و پیشگامان ،
قهرمانها و پهلوانها و سرداران راستین ،

و همه کسانی که بگونه‌های گردونه زندگی آدمی را به پیش رانده‌اند ،
و پیروزمندان راستین چه در زندگی تکی و چه در زندگی‌ها زمانی ،
دارندگان خشترا هستند .

اینانند که ،

تاریخ را میسازند ،

زندگی را میسازند ،

زمین را میسازند ،

و انسان را میسازند .

دارندگان خشترا ،

قهرمانهای بزرگ و بزرگ مایه‌ای هستند که ،

در رویدادهای بزرگ زادگانها ،

پای بمیدان می‌نهند ،

و با گذشتن از جان و زندگی خویش ،

سرنوشت زادگانی را دگرگون می‌سازند ،

و آنرا از تباهی و نگونی می‌رهانند .

همانند آن کمانگیر شیواپتر ،

که در نبرد سرنوشت ساز ،

جان بازید و مردم خویش برهانید .

“ آن کمانکش چیره دست آریائی ،

که از همه آماده‌تر بود ،

و از کوه خشونت تیری از گمان رها کرد که به کوه خونونت فرود آمد .

آن کمانکش دلیر که ،

۱- ارش کمانگیر پهلوان و تیرافکن نام آور ایرانی که در جنگ ایران‌نیسان و تورانیان پس از اینکه سازش شد که باندازه یک تیر پرتاب به ایران داده شود ارش کمانگیر به کوه Khshutha شد و از آنجا تیری رها کرد که به کوه Khvanvant نشست که این کوه یکی در تبرستان بوده است و دیگری در کرانه حیحون .

بپاخاست و بدن درست خویش بمردم بنمود و گفت :
می بینید که مرا بیماری و زخمی در بدن نیست ،
و من میدانم که چون این تیر بیندازم ،
بدنم پاره پاره خواهد شد ،
و من تیر را می اندازم و جانم را در راه شما می گذارم .
و گمانگیر شیواتر ،
کمان تا بناگوش برگشید و تیرها کرد و خود پاره پاره شد . " ۱

و در درازنای زندگی مردمان ،
می بینیم و می خوانیم که چسان ،
پیشگامان و فرنشینان و فراپایگان تاریخ ،
چونان کمانگیر شیوا تیر ،
تن و جان خویش می نهند ،
تا مردم را برهانند .
و یاد کنیم ،
از ستاره روشن تاریخ ،
خورشید تابان اندیشه و آرمان ،
و پاکی و راستی ،
اشوزرتشت اسپنتمان ،
که در پایان زندگانی ،
و آنزمان که برف پیری بر سرداشت ،
و پس از آنکه همه زندگانیش را ،
در ستیز با بدی و کژی و دروغ و ناپاکی ،
و پدافندراستی و پاکی و مهر و آشتی و آزادگی گذرانده بود ،
بهنگامی که در پرستشگاه ،
سرودهای اهورائی می خواند ،
و مردم را به پدافند آرمان و کیش و میهن و سرزمین خویش ،

و ستیز و پیکار با دشمن تبهکار برمی‌انگیخت ،
ناگهان اوای اهریمنی دشمنان را شنید .
و آنگاه ،
اندام خمیده‌اش را چونان خدنگ برافراشت ،
و با چهره‌ای پر فروغ و دلیر ،
همانند سرداران و جنگاوران ،
به دشمن تازش آورد ،
و آخرین سرودش را که والاترین سرودهایش بود سراپید ،
و سرود آخرین اشو زرتشت اسپنتمان ،
آخرین جنگ او بود ،
آخرین پیکار او بود ،
و آخرین فرمان او بود .
آخرین سرود او ،
باخون او نوشته شد ،
با زندگی‌اش نوشته شد ،
و بر پهنه پرستشگاه نوشته شد .
اشو زرتشت اسپنتمان ،
در آخرین دم زندگیش ،
همانگونه که در سراسر زندگیش
با بداندیشی و پلیدی و بدمنشی می‌جنگید ،
با اهرمن جنگید ،
و جان در راه جنگ با اهرمن نهاد .
اما ،
هر چکه خونی که از تن او به پهنه پرستشگاه ریخته شد ،
سرودی را برنوشت ،
که در سینه تاریخ حاودان ماند ،
و مایه گرمی و روشنایی جانهای بهدینان و پیروان راستی و پاکی گردید .

کیفر و پاداش

و هنگامی که کیفر گناهان آنها فرا رسد ،
ای مزدا ،
توانایی تو از راه وهومن آشکار خواهد شد ،
و آنگاه ای مزدا ،
آنها خواهند آموخت که دروغ را ،
بدست راستی بسپارند ،

جهان و زندگی آدمیان آوردگاه دوکش همزادوهمستار است ،
و آدمیان در این آوردگاه ،
به جهان می آیند و می بالند و می زیند و می میرند .
راهبر آدمی در زندگی نیروی اندیشه است ،
و اندیشه را مانند همه نموده های زندگی دو چهر است ،
سپنتامن و اهرمن ،
اندیشه فزاینده نیکی و اندیشه فزاینده بدی .
آدمی با تار و پود اندیشه به پیرامونش پیوند می خورد ،
و از این پیوند و از این کنش و واکنش و از این داد و ستد اندیشه ای ،
ساختار منشی او پی می گیرد و می بالد و استوار میشود .
و مایه اندیشه هر گونه باشد ،

ساختار آدمی نیز چنان میشود .
در پیوند با پیرامون و در نبرد برای زیستن ،
یا سینتامن در آدمی می‌بالد و فرمانروا میگردد و یا اهرمن ،
و شیوه زندگی آدمی دو گونه میشود ،
شیوه زندگی سینتامنی یا اهرمنی .
و پایان هر یک از این دو گونه زندگی چیست ؟
و چه چیزی سرنوشت آدمیان را میسازد و می‌پردازد ؟
بر بست بزرگ زندگی ،
بر بست کیفر و پاداش ،
ترازویی که بی هیچ لغزش و کم و کاست ،
همه داده‌ها و سندهای زندگی آدمی را می‌گیرد و می‌بیزد و می‌سنجد ،
و سره را از ناسره ،
زشت را از زیبا ،
و درست را از نادرست ،
جدا می‌کند ،
و بهر بایسته هر کسی را در خور کنشی که داشته روشن میسازد و باو میسپارد .
و بتکریم گونه‌های زندگی آدمیان را ،
در گذرگاه کیفر و پاداش ،
و در کنار ترازوی سنجش کردارها ،
زندگی سرافرازان و بلندآوازگان و خودپرستان و خود اندیشان و فراپایگان را ،
که بهنگام سروری و سرافرازی و بلند آوازی و فراپایگی ،
چونان شاهینی بلند پرواز ،
از بالا جهان را می‌نگریستند ،
و همه چیز را به زیر بالهای تند پرواز ،
و دیدگان تیزبین خود ،
خرد و ناچیز و پست و بی بها و کم ارز و سزاوار شکستن و نابود شدن می—
انگاشتند .
آنان ،
بهنگام پرواز در بلند آسمان ،

چنان سبکبال و آرام‌وسنگین و بزرگانه و خود نگر و خود اندیش می‌پریدند ،
که گویی جهان برای آنها ساخته شده است ،
و تنها آنانند که می‌باید اینسان ،
در آسمان و بلندیها بپرند و بباشند و بزیند .
و دیگران می‌باید پیوسته در پستی‌ها و مفاکها و لانه‌ها و تاریکی‌ها و کورسویی
ها باشند ،
و تن و جانشان مایه زندگانی و سیری و خوشی شاهین‌ها باشد .
و باز می‌بینیم ،
که گردش چرخ هستی ،
و روند پویندگی و آفرینش ،
و بریست ناگستنی و شکست ناپذیر وهومن و اشا ،
و کیفر و پاداش ،
چسان از خم کمان ناپیدا ،
و از ترکش نادیدنی خود ،
نیر حانسوز و کشنده کیفر را به آسمان می‌افکند ،
و در یک دم ،
زندگانی شاهین بلند پرواز را در می‌نوردد ،
و او را از فراز آسمان به زیر می‌کشاند .
و باز بنگریم ،
روند زندگی کزاندیشان و بی‌خردان را که چگونه ،
در هر گامی که می‌نهند و برمیدارند ،
کز اندیشی و بی‌خردی آنها ،
چونان خار از زمین سر بر می‌زند ،
و بر پای آنها می‌خلد و تن و جان آنها را به سوزش و رنج و درد و دریغ می‌
کشاند .
و با ز بنگریم ،
روند زندگانی مردمان سست و دورو و ناتوان و زبون و کم مایه و کم بها را ،
که چسان در فراز و نشیب زندگانی ،
سرانجام ،

کیفر بایسته خود را می بینند ،
و سستی و دورویی و ناتوانی و زبونی و کم مایگی و کم بهایی آنها ،
در یک دم ،
چونان گلوله‌ای بر پیشانی آنها می نشیند و آنها را از میدان زندگانی سدور
می افکند .
و باز بنگریم
روند زندگانی مردمان درست اندیش و استوار و روش بین و با خرد و پرمایه را ،
که چگونه در فراگشت‌های زندگانی و از میان همه فراز و نشیبا ،
پیروز و سرفراز بیرون می آیند ،
و زندگانی سرفرازانه و درست و روشن و زیبای خود را می گذرانند .
و به روند تاریخ بنگریم ،
و به زندگانی‌ها زمانی مردمان ،
به نبردها و پیکارها ،
به آمدن‌ها و شدن‌ها ،
به کوشش‌ها و تلاش‌ها ،
به زنش‌ها و تنش‌ها ،
به گرفتن‌ها و کشتن‌ها ،
به فراهمیدن‌ها و پراکندن‌ها ،
به ساختن‌ها و ویران کردن‌ها ،
به خونها و به جانها و به تن‌ها و به اندیشه‌ها و به گفتن‌ها و شنودن‌ها و نوشتن‌ها
و هزاران هزار کشاکش و کوشش و جنبش و پویش دیگرکه ،
سرانجام از میان همه آنها ،
آنکه باید کیفر ببیند می بیند ،
و آنکه باید به پاداش برسد ،
پاداش خویش را درمی یابد .
زندگی با همه نمودهایش می گذرد ،
و بر فراز این نمودها و کنش‌ها و واکنش‌ها و تلاش‌ها و کوشش‌ها ،
این وهومن و اشا ،
و کیفر و پاداش است ،

که سرنوشت آدمها را می‌سازد و می‌پردازد ،
و روند بایسته آنها را روشن و آشکار می‌سازد ،
و اگر این کیفر و پاداش ،
تند و زود یاز و زود رس نباشد ،
در زمانی دراز و در دیرگاه ،
این برست بزرگ هستی ،
و این برابند استوار اشا و وهومن ،
خود را آشکار می‌سازد .
و در پرتو کیفر و پاداش است ،
که بدان و ناپاکان و دغلان و کز اندیشان و نادرستان و ستمکاران و نادانان و
بی خردان و گولان ،
راه‌تباهی در پیش می‌گیرند و تناه میشوند ،
و نیکان و پاکان و راستان و نیک اندیشان و دادگران و دانایان و خردمندان
و هوشیاران و اندیشه‌وران ،
پیروز می‌گردند .
و اگر روند زندگی نه چنین بود ،
آدمی در همان آغاز زندگی اندیشه‌ورانه و هوشیارانه و زندگی‌ها زمانی اش ،
یا نابود می‌شد و مانند بسیاری از جانداران از پهنه گیتی زدوده میشد ،
و یا در همانجائی که بود درنگ می‌کرد و می‌ایستاد .
اما زندگی آدمیان چنین نشد ،
و در راه پر پیچ و خم زندگی ،
آدمی پیوسته بالید و از گونه و چهری از شیوه زندگی به گونه و شیوه دیگری شد .
و این بالندگی و فراگشت ،
از بودن دو نیروی همزاد و همستار ،
و فرمانروایی اشا و وهومن ،
و در انجام ،
پدیدار شدن کیفر و پاداش در زندگی آدمیان بود ،
کیفر و پاداشی که ،
مانند ترازویی ریز سنج ،

همه چیز را می‌سجد و زندگی آدمیان را بان سویی که سزای آنست می‌کشاند .

سروش پارسای نیکرو و پیروز و جهان افزای پاک سرآمد پاکی را می‌ستاییم که ،
مرد گناهکار را شکست میدهد ،
دیو دروغ را که گمراه کننده مردم است شکست میدهد ،
که پاسبان و نگهبان همه آفریدگان است ،
با بیداری و هشجاری آفریده‌های مزدا را پاسبانی می‌کند ،
سنان بر گرفته جهان مادی را پس از فرو شدن خورشید نگهبانی می‌کند ،
یکدم بی آرامش و بی خواب ،
و از همان آغاز آفرینش ،
و زمانی که بداندیشی و به اندیشی پدید آمدند ،
آنچه که در جهان از آن راستی است پاسبانی کرده است .
او در همه ساعت‌های روز و شب با بدان در نبرد است ،
او از بدان نهراسد و از برابر آنها نگریزد ،
و این ،
بدان هستند که از او هراسیده ،
بسوی تاریکی روی می‌آورند و می‌گریزند .

سوشیانس

تازه کنندگان زندگی

بشود که در پرتو تو از کسانی باشیم که این جهان را تازه سازند ،
ای خداوند خرد و ای بخشنده هستی ،
باشد زمانی که خرد گرفتار گمراهی شود ،
راستی بیاری ما آید ،
و اندیشه ما را به تو نزدیک گرداند .

هر بامداد که خورشید بر می آید ،
و آفتاب بر می تابد ،
و سپاه تاریکی می گریزد ،
بار دیگر جنبش و پوییش در می گیرد ،
و روز تازه و زندگی تازه می آغازد .
بهار را نیز ،
زندگی و تازگی و شکوفایی در بر است ،
با وزش باد بهاری ،
و بارش باران ،

و دمیدن پرتو خورشید ،
زمین جان میگیرد ،
و درخت می شکوفد ،
و جانداران به تکاپوی زایش درمی آیند ،
جهان تازه میشود ،
و همه چیز رنگ تازگی و برنائی می گیرد .
آدمی را نیز ساختار و سرشت زندگی چنین است ،
در هر آدمی ،
در آدمی ،
جهانی می میرد و جهانی زنده و تازه میشود .
و زندگی آدمی از همین تازه شدن ها برمی خیزد ،
و زمانی که نیروی تازه سازی در آدمی سمیرد ،
مرگ او نیز فرا می رسد .
و مرگ چیزی نیست جز پایان کنش تازه سازی و تازه پروری .
سرشت و ساختار زندگی ها زمانی آدمیان نیر بر پایه پوسیدن و تازه شدن است ،
در زندگانی ها زمانی آدمی ،
در هرگامای از زمان ،
ساختاری می رود و ساختار تازه ای می آید ،
که این ساختار تازه باز جایش را به ساختار دیگری می دهد .
جهان هستی و جهان مردمان ،
جهان زادن و مردن و جهان تازگی و پوسیدگی است ،
و پیامبر راستی را ،
خواست و آرزو آنست که ،
مردمان چنان بزیند که ،
پیوسته تازه باشند ،
و جهان را پیوسته تازه کنند ،
آنچه را که در آن پوسیدگی و ماندگی و ارمستی هست براندازند ،
و آنچه را که تازه و نو و پوینده است برافرازند ،
در فرزندان اشو زرتشت ،

هستی پوینده و پیشرونده است ،
درنگ و سستی و ایستایی و ارمستی و کهنگی و پوسیدگی در هستی نیست ،
سراسر هستی و نمودهای هستی پهنه نمایش نوشدن و تازه گردیدن است ،
و همین ساز و کار است که کهنه‌ها و پوسیده‌ها و ارمست‌ها را از میان برمی‌دارد ،
و تازه‌ها و نوها را جانشین آن می‌سازد ،
در زندگی آدمی ،
تازه گردانی و نوسازی ،
از راه خرد و اندیشه و دانش ،
و پیشتازی و نوآوری و نوسازی انجام شدنی است ،
که این پیشتازی و نوآوری و نوسازی می‌باید همه نمودهای زندگی آدمی را در
بربگیرد .
اندیشه پیامبر درباره تازگی ،
در فرزندان سوشیانس می‌آید ،
در فرزندان و اندیشه پیامبر ،
سوشیانس تازه کنندگان زندگانی آدمیان هستند ،
کسانی که در هر زمان ،
با اندیشه روشن و بینش درست و دل پاک خود ،
می‌آیند و با کهنگی و پوسیدگی می‌ستیزند ،
و شکوفندگی و تازگی را برمی‌افزایند .
سوشیانس ،
پیشگامان زندگانی و پیش‌آهنگان سازندگی‌اند .
سوشیانس با گروه و پیوستگی به فروع و سپین‌تامن و راستی و زیبایی و تازگی و
نوسازی ،
به‌سنیز با تاریکی و اهرمن و دروغ و زشتی و پوسیدگی برمی‌خیزند ،
و جان تازه و خون تازه و روان تازه به زندگی و به مردمان می‌بخشند .
در فرزان پیامبر راستی ،
سوشیانس ،
امید به زندگی است ،

وامید به پیروزی است .
در دل یک شب تاریک ،
سوشیانس ،
امید به فروزش ستاره بامدادی و برآمدن خورشید و روشنایی است .
در بیابانی خشک و بیکران و گرسنگی و تشنگی ،
امید به یافتن آب و درخت و سایه و زاد و توشه و سیرائی است .
در زمستان سرد و بوران و یخیندان ،
امید به رسیدن بهار و شکوفایی است .
در زندان و بند و شکنجه و تاریکی ،
امید به رسیدن آزادی و آمدن رهایی است .
در دوزخ نیازمندی و تهیدستی و بینوایی ،
امید به شادکامی و فراخدستی و توانایی است .
در گرداب شکست و سرافکندگی و نگوں بختی ،
امید به پیروزی و سرافرازی و ولایی است .
در خاموشی ، تنهایی و دلمردگی ،
امید به حوش و خروش و دل افروزی و دل آرائی است .
در گسستگی و نامهری و خانه خاموشی ،
امید به پیوستگی و مهر و گرمی و زایش و زایائی است .
در گذر تلخ و سنگین سدهای میانین^۱ ،
نوید نواندیشی و نوحوئی و نوزائی^۲ است .
سوشیانس ،
امید زندگان است ،
امید پیکارگران است ،
امید آنهایی است که در نبرد برای زیستن ،
یکدم نمی آسایند و پیوسته در راه بهزیستی و بهسازی و شکوفندگی و خرمی و سر
سزی و زیبایی می کوشند .

۱ - قرون وسطی

۲ - رنسانس

امید آنهایی است که در دل خشک زمین ،
در جستجوی چشمه آب زندگی زا و زندگی بخشند .
امید آنهایی است که در دل ویرانی و ویرانگری‌ها ،
دنبال تکه پارهای سازنده می‌گردند ،
که باز آنها را فراهم آرند و خانه و کاشانه نو بسازند .
امید آنهایی است که ،
بدنبال یک بوم چندش‌ناگهانی که همه چیز درهم و کوفته شده است ،
و همه چیز در پس ابرهای درهم غبار نهمان گشته ،
و همه چیز زیر توده‌های خاک و خاشاک نهمان گردیده ،
در اندیشه ساختن و پرداختن و آرایش و پیرایشند .
آنها زنده‌های ناگهانی را در می‌یابند .
و در زمانی که همه دلها و جانها مالا مال از درد و دریغ و نومیدی و رنج و سی
پناهی است ،
سخن از فردا بمیان می‌آورند ،
و سخن از زندگی و شادی ،
و دمیدن گل و سبزه می‌گویند .
آنها خیزابهای تب‌آلود دردها و رنج‌ها را می‌بینند ،
اما ،
با سینه سپرده کرده؛ پولادین ،
و با بازوان توانای آهنین ،
و با اندیشهای تابناک و زرین ،
و بادلی استوار و مهرآئین ،
به پیشباز خیزابها می‌روند ،
و با پیکار و نبرد و تلاش و حوش و خروش خود ،
سرانجام ،
خیزابهارا درمی‌شکنند ،
و زورق شکسته‌ی بادبان دریده و درهم را ،

به کرانه می‌رسانند .
در درازنای پر شیب و فراز زمان ،
و در توفان و گردباد تاریخ ،
و در نبرد پایان ناپذیر مردمان برای زیستن و بهزیستن ،
و پیکار پیشگامان و پیش‌آهنگان زندگی ،
برای تسستن و رویدن و زدودن ناپاکی‌ها و پلیدیها ،
و در نبرد تازه‌ها با پوسیده‌ها ،
و زاینده‌ها با میرنده‌ها ،
و راستی‌ها با دروغها ،
و نیکی‌ها با بدیها ،
و زیباییها با زشتی‌ها ،
سوشیانس ،
افرازنده درفش و فرمانده نبرد و پیشگام پیکار است .
سوشیانس بریست تاریخ ،
و زور^۱ تاریخ است .
و دادمندی تاریخ است .
سوشیانش ،
از درون پیکار بی پایان مردمان برای زیستن و بهزیستن فرا می‌آید و داد و
راستی را بر زندگی مردمان می‌گستراند .
پس آنگاه سوشیانس بدرآید و گیتی به آرزوی خود زنده کند ،
گیتی پیرنشدنی و نمردنی و نگنبدنی و نپوسیدنی و جاودان زنده و جاودان
بالنده و گام آور را ،
پس جهانی فرمانبردار جاودانه راستی پدیدار گردد ،
دروغ دگر باره به همان جایی رانده شود که از آنجا برای رسانیدن گزند و آسیب
به پرستندگان راستی و سرشت و هستی آنها آمده بود .
تباهاگر نابود خواهد شد ،

و فریفتار زانده خواهد شد .
 ۶ تان (یاران سوشیانس) .
 پیک اهورا مزدا ،
 بدر خواهند آمد ،
 نیک پندار و نیک گفتار و نیک کردار و نیک دین ،
 که هرگز سخن دروغ به زبان نیاورند .
 در برابر آتان ،
 دیو خشم و تباهی ،
 خونین سنان بی فرو به گریز نهد ،
 راستی به دروغ زشت تیره بد سرشت پیروز شود ،
 منش بد شکست یابد ،
 منش خوب بر منش بد چیره گردد ،
 سخن دروغ گفته شکست یابد ،
 سخن راست گفته شده بر آن چیره شود ،
 خرداد و امرداد هر دو را شکست دهند ،
 و اهریمن بدکنش رو به گریز آرد . " ۱

وسوشیانس خواهد آمد ،
 بی هیچ دودلی ،
 از دل دریاچه کیانسیه ۲ ،
 هامون بزرگ و ارجمند ،
 در سرزمین گرامی نیمروز ۳ ،
 زادگاه جهان پهلوان ۴ والا ،

۱ - زند هومن پشت

۲ - دریاچه هامون در اوستا کیانسیه و کیانسی نامیده میشود .

۳ - سیستان

۴ - رستم جهان پهلوان

تندیس دلیری و پاکی و پیروزی ،
نماد سهرام^۱ ورجاوند ،
سوشیانس خواهد آمد ،
از دل دریاچه هامون ،
آنجا که ،
گشنام پیامبر راستی زنده است ،
واز آنست که^۲ ،
اوشیدر ،
واوشیدر ماه ،
وسوشیانس ،
آفریده خواهند شد ،
و با درفش افراخته نوسازی و تازه گردانی ،
جهان را پر از داد و آشتی و زیبایی خواهند کرد .
و چه ریاست ،
میث اخت^۳ هامون و گشنام پیامبر ،
واوشیدران نوساز و تازه گردان ،
که نمایشگر حاودانگی آرمانهای راستین و سازندگی و تازه گردانی است .

-
- ۱ - ورهرام و سهرام - ایزد پیروزی - سهرام ورجاوند نامواره سوشیانس است .
 - ۲ - درمزدیسنا این ناور هست که پس از اشوزرتشت سه پیامبر بنام های اوشیدر ماه ، اوشیدر بامی و در پایان سوشیانس که از تخمه زرتشت هستند برای تبار گردانی جهان و زنده کردن آئین زرتشت پدید می آید . این پیامبران از گشنام زرتشت که در دریاچه هامون زنده هست و از زهدان دوشیزه ای که از این گشنام بار برمی گیرد زاده میشوند . ناور پدید آمدن تازه گردانهای دین ، یا گفته دیگر دین چاشیداران در هر هزاره و زنده ماندن گشنام زرتشت در آب دریاچه هامون میث اختی است که گویای حاودانگی هستی ، نالش هستی ، تلاش و پیکار مردمان و گزیدگان و رهبران مردمان برای نالدگی و تازه گردانی زندگی مردمان ، پایدار ماندن ناورهای راستین و سهزیستی و سهسازی انحامین مردمان است .
 - ۳ - اسطوره - میتولوژی

سوشیانس خواهد آمد ،
و با آمدنش اردویسور آناهیتا هم خواهد آمد ،
از دل دریاچه کیانسیه ،
و با آمدنش ابرهای زاینده باران آسمان را فرا خواهد گرفت ،
اردویسور آناهیتا دارش بزرگ و گرمی اش را بما ارزانی خواهد داشت ،
دارش آب را ،
ابر می بارد ،
و هامون گرمی لبریز از آب خواهد شد ،
و کاریزهای ما هم به آب خواهد نشست ،
کاریزها ،
آن رشته مرواریدهای بهم پیوسته ،
که بر سینه زمین های ما می درخشند .
آن سینه ریزی که ،
در پس آن دل زمین های ما می تپد ،
و همه چیز ما و همه زندگی ما بسته به تپش های آنست .
کاریزهای ما ،
دارشگاه اردویسور آناهیتاست ،
و چه زیبا و گرمی است این دارشگاه ،
با کج بیل و کلنگ و دلو و چرخ و پیه سوز آن ،
و گرمی مردانی که در درون آن ،
در تاریکی ها و سردی ها و خاموشی ها ،
دستهای پینه بسته ی خسته خود را ،
که از ارجمندترین دستهاست ،
به زمین می کشند و دارش گرمی اردویسور آناهیتا را به روی زمین می کشانند .
آری ، آری ،
سوشیانس خواهد آمد ،
و اردویسور آناهیتا هم خواهد آمد ،
و با آمدنش کاریزهای ما به آب خواهد نشست .
و فرزند دلبند خورشید ،
دیده بروی دلدادده خویش بر خواهد گشود .

آن فرزند بلند بالای ماه چهره که از بامداد دیده به خورشید دارد ،
و همراه با گردش آن می‌گردد تا خورشید ،
در پس کوه نهان گردد .
و گل‌های دیگر و گل‌های دیگر ،
لاله دشتها و لاله گندمزارها ،
و شکوفه‌های بادام ،
آن فرزند سرسخت و دیرنده سرزمینهای خشک .
و آوه ، آوه ،
از آوای ریزش آب کاریزها ،
همراه با پویه آرام و سنگین ورزها ،^۱
و آوای دلکش خرمنکوب ،
در داماد فروشد خورشید .
و چه زیبا و چه گرامی و چه ارجمند و چه دارش بخش است ،
آن ورزهای آرام و بردبار ،
بهنگام کشیدن خیش بر زمین و شکافتن سینه زمین ،
و بهنگام کوبش خرمن ،
و بهنگامی که ماده آن از درد زایش می‌نالد ،
و ارمغان زندگی بخش دیگری را پیشکش مردمان کند .
و چه زیباست زمین ،
و چه زیباست درختان بارآور ،
و چمنزارها ،
و نپه‌های پوشیده از گیاه ،
و آوای درهم دامها و پرنده‌ها ،
در پگاه و در شامگاه .
و کشتزارهای گسترده ،
و خان و مان آباد که پیامبر راستی را ،

سرود و آفرینگان و خواهش و نیایش برای آنها چنین است :

ای مزدا ،

کی راستی و پارسائی و کشور پراز گشتزارهای گسترده آباد و خان و مان خوب
پدیدار خواهد شد ؟

کیانند که ما را در برابر دروغ پرستان رامش خواهند داد ؟
کیانند که منش نیک را باز خواهند شناخت ؟

سوشیانس خواهد آمد

و با آمدنش اردویسور آناهیتا نیز خواهد آمد ،

و اردویسور آناهیتا ،

گشتزارهای گسترده ما را خرم ،

خان و مان ما را آباد ،

تن ما را درست ،

روان ما را آرام ،

و دل ما را شاد خواهد کرد .

سوشیانس خواهد آمد ،

از دل دریاچه ،

با کولبار ارمغانهای تازه .

سوشیانس می آید ،

به روزی که کرانه سوت و کور است ،

زورق او از دل خیزابهای دریاچه نمایان می گردد .

او به کرانه پا می گذارد ،

و با آمدنش همه جا را روشن می کند ،

ماهگیران خسته و خاموش به پیشباز او خواهند شد ،

و آمدن او را گلریزان خواهند کرد .

شادی همه‌ی کرانه و کلبه‌های همه ماهگیران را خواهد گرفت ،

و شادمانی و پایکوبی همه جا را پر خواهد کرد .

سوشیانس خواهد آمد .
سوار بر تکاور سپیدگردآلود خسته ،
از دل کرانه خاموش ،
از میان کوره راههای ناپیدا ،
گردآلود و خسته ،
اماخذان و دل افروز .
شهر خاموش و تاریک بدیدن او روشن خواهد شد ،
و فریادهای شادمانه همه حا را فرا خواهد گرفت ،
کودکان حمامهای نوی خویش می پوشند ،
و زنان و دختران خود را می آرایند ،
ومردان اسبهای خود را بیرون می کشند ،
و همگان ،
با فریادهای شادمانه به پیشباز او خواهند شد .
سوشیانس خواهد آمد .
از درون درختهای سربهم داده دریا بار ،
بهنگامی که در فروشد آفتاب ،
همه چیز غمزده و خاموش است .
سوشیانس می آید ،
و با دستهای پرتوانش ،
هممنی ها و شاخهها و خارها را کنار خواهد زد ،
و راه خود را خواهد گشود .
با دیدن سوشیانس ،
فریاد و خوشی و شادمانی همه حا را فرا خواهد گرفت .
بدیدن او ،
دلهای تنگ گرفته و چهره های غمزده دژم گشوده خواهد شد .
سوشیانس غم از دلها خواهد سترد ،
غبار از چهره ها خواهد گرفت ،
و به شهر غمزده جان تازه خواهد بخشید .
شهری که مردمانش بجای ،

مهر کین بدل دارند .
بحای خنده می‌گیرند ،
بحای دوستی دشمنی می‌کنند ،
بحای زیبایی به زشتی می‌گرایند ،
بحای خوشی رنج می‌برند ،
بحای اندیشه به زندگی به مرگ و زندگی پس از مرگ می‌اندیشند .
بحای روشنایی به تاریکی رو می‌کنند .
بحای بهار و سبزه و گل به زمستان و سرما دل می‌بندند .
بحای کام‌گیری از زندگی به خود ازاری می‌پردازند ،
بحای دلیری به ترس و آنچه که ترسناک است می‌آویزند .
بحای بازی و گفتگو و شادی گوشه‌گیری برمی‌گزینند .
و بحای زنده‌بودن می‌میرند .
سوشیانس خواهد آمد ،
آری سوشیانس خواهد آمده
و دل ما را شاد خواهد کرد .
سوشیانس خواهد آمد .
و با آمدن سوشیانس ،
آن نیروی تازه ساز دادگر ،
آدمیان از جهان دروند بیرون می‌آیند ،
و در پرتو امشاسپندان بهمن و اردیبهشت و شهریور و اسفند و خرداد و مرداد ،
زندگی تازه می‌یابند ،
بهمن روانها را تابناک گرداند و رستگاری آورد ،
و آدمی برای بالندگی و آرایش روانی راستین آماده گردد ،
چون خورشید بهمن در مردمان دمیدن گرفت ،
فروع اردیبهشت دل و جان مردمان را روشن خواهد ساخت .
اندیشه با گفتارها و گفتارها با کردارها هماهنگ و همسو گردد ،
و روانها بسامان و کردارها بهنجار خواهد شد .
پس از آن آدمی پای به جهان شهریور می‌نهد ،
جهانی که همه نیروهای نیک روانی به پویش و بالش در می‌آیند ،

اما بگونه هماهنگ و درست ،
بگونه‌ای که ،
هیچ نیرویی بر نیروی دیگر چیره نگردد ،
و هیچ خواست و کششی بر دیگری پیشی نجوید .
و از همین حاست که ،
رامش و سنگینی و آسودگی بر روانها پرتوافکن می‌گردد ،
از شهریور پای به اسفند می‌نهم ،
و اسفند جهان مهراست ،
مهر به همه چیز و همه کس ،
به‌هر چه نیکی و زیبایی است ،
و به همه آفریده‌ها و به همه چیزهایی که جهان رامی‌سازند و می‌آرایند .
هنگامی که فروغ مهر دلها راتابان ساخت .
جهان و زندگی برای آدمی جهان خورشید سانی میشود که در آن ،
حز خوشی و آسودگی و دوستی و برادری و برابری چیز دیگری نخواهد بود .
پس از اسفند جهان خرداد است ،
جهان آناهیتا ،
جهان ناهید ،
جهان پاکی و بی‌آلایشی و وارستگی ،
و جهان خرمی و رسایی و شکوفایی ،
این جهان ،
جهانی است زیبا و دلکش که خوشی و شکوفندگی آن ،
چونان بهار است ،
اما بهار جاودان ،
بهارامرداد که گامه پس از خرداد است ،
و آن گامه ایست که آدمی برای همیشه‌پای به کشور فروغ جاودان می‌نهد ،
کشوری که در آن از تاریکی و رنج و غم و اندوه و ترس و گرفتگی و آزار و بیداد
نشانی نیست .
کشور فروغمند و زیبا و دلکش و خرم ،

اندیشه نیک ،
گفتار نیک ،
کردار نیک ،
کشوری که در آن برای همیشه ،
فروغ بر تاریکی ،
زیبایی بر زشتی ،
یکی بر بدی ،
و سپنتمان بر اهرمن ،
و داد بر ستم ،
چیره شده است .
کشور سوشیالیسم ،
کشور امشاسپندان ،
کشور پیامبر راستین ،
زرتشت اسپنتمان .

پایان